۲۳۳

رُدگونه

اثر

پییر گرنی

ترجمهٔ

محمدعلی معیّری

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

چاپ اول : ۱۳۴۴
چاپ دوم : ۱۳۵۸

از این کتاب پنج هزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانهٔ بهمن بطبع رسید.
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است .

مجموعهٔ ادبیات خارجی

تراژدی در پنج پرده

رُدُگونه

شاهزاده خانم پارتی

اثر

پیر کرنی

ترجمهٔ

محمد علی معیری

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران، ۱۳۵۸

فهرست

مقدمهٔ مترجم	۵
پردهٔ نخست ــ صحنهٔ یکم	۱۱
صحنهٔ دوم	۱۶
صحنهٔ سوم	۱۹
صحنهٔ چهارم	۲۷
صحنهٔ پنجم	۳۳
پردهٔ دوم ــ صحنهٔ یکم	٤۰
صحنهٔ دوم	٤۳
صحنهٔ سوم	۵۰
صحنهٔ چهارم	٦۰
پردهٔ سوم ــ صحنهٔ یکم	٦٦
صحنهٔ دوم	٦۹
صحنهٔ سوم	۷۳
صحنهٔ چهارم	۷۷
صحنهٔ پنجم	۸۸
صحنهٔ ششم	۹۳
پردهٔچهارم ــ صحنهٔ یکم	۹۵
صحنهٔ دوم	۱۰٤
صحنهٔ سوم	۱۰۵
صحنهٔ چهارم	۱۱۳
صحنهٔ پنجم	۱۱٤
صحنهٔ ششم	۱۱٦
صحنهٔ هفتم	۱۲۲
پردهٔ پنجم ــ صحنهٔ یکم	۱۲٤
صحنهٔ دوم	۱۲۷
صحنهٔ سوم	۱۲۹
صحنهٔ چهارم	۱۳٤

مقدمهٔ مترجم

«پیر کرنی» بسال ۱۶۰۶ میلادی در «روئن» ازشهرستانهای کشور فرانسه دیده برجهان گشود . پدرش وکیل دعاوی بود وخود وی نیز دراین رشته بتحصیل پرداخت و پس ازفراگرفتن فنون لازم در سن هجده سالگی در دیوان دادگستری مولد خویش سمت وکالت یافت اما پیوسته دل سوی شعر و شاعری داشت و سرانجام از کار خود دست کشیده بسرودن شعر و نوشتن نمایشنامه‌های منظوم پرداخت . دیری نپائیدکه موردتوجه «ریشولیو» صدراعظم نامی لوئی سیزدهم واقع گردید و تحت حمایت او قرارگرفت . نخستین اشعار خویش را بسال ۱۶۲۵ سرود و اندکی پس از آن یعنی درسال ۱۶۳۰ میلادی نمایشنامهٔ «ملیت» را درپاریس بروی صحنه آورد . نمایش قبول عامه یافت و چند کمدی دیگر ازآثار وی پیاپی درتئاتر ها بمعرض نمایش گذارده شد . بسال ۱۶۳۵ «کرنی» نخستین تراژدی خویش را نوشت و بدنبال آن یکی دو اثر ابتکاری دیگر منتشر ساخت و بالاخره نمایشنامهٔ او بنام «سید» در روز های آخر سال ۱۶۳۶ بروی صحنه آمد و با موفقیت شایان روبروگشت . کرنی درکار خود پیروز گشته بود ، نامش باحترام و تحسین برزبانها میرفت و مردم از خرد وکلان برای تماشای نمایشنامه هایش بریکدیگر پیشی میگرفتند . با اینهمه شاعر پیروز از نیش قلم منقدین زمان برکنار نماند و ازآنجا که علاوه برشاعری مردی فرزانه و پرمایه بود نه تنها ازگفته آنان رنجه نگشت بلکه برخی ازنظرات آنان‌را بکاربست و پس از سه سال خاموشی تراژدیهائی ارزنده‌تر و موزون‌تر مانند «هراس» ،

«سینا» ، «پمپه» ، «پلیوکت» ، «ردگونه»[1] وغیره بمردم عرضه داشت که شگفتی و تحسین همگان را برانگیخت . بسال ۱۶۴۷ بعضویت فرهنگستان برگزیده شد و بزرگترین درام نویس زمان خویش نام گرفت . وی براستی آفریننده فن درام نویسی بود و نام پدر تراژدی هم اورا زیبنده .

«کرنی» تا سال ۱۶۷۴ بکار خود ادامه داد و آثار ارزنده بسیار بوجود آورد . پس از نوشتن آخرین نمایشنامهٔ خویش بنام «سورنا» ازشعر و شاعری کناره گرفت و میدان را برقیب جوان خود «راسین» واگذاشت . «کرنی» بسال ۱۶۴۰ یعنی در اوان شهرت وکامیابی «ماری‌دولامپیر»[2] را بهمسری گرفت و او بهرش شش فرزند آورد که دومین آنان در یکی از جنگها کشته شد . «کرنی» از سال ۱۶۶۲ ببعد در پاریس ماوا گزید و پیش از مرگ بانتشار دورهٔ کامل آثار خویش توفیق یافت . وی پس از ۷۸ سال زندگی توأم با افتخار و بلند نامی و آسایش سرانجام بسال ۱۶۸۴ میلادی دیده از جهان فروبست و سی و دو منظومهٔ جاودان از خـود بیادگار نهاد .

نبوغ «کرنی» درآفریدن موضوعهای تازه وگوناگون و برهم پیوستن رشتهٔ وقایع مختلفه داستان است بطوری که هم هیجان بسیار زاید و هم پایانی دلپسند و غیرمنتظر یابد . وی بانیروی خلاقهٔ خویش ازعهدهٔ این مشکل سخت استادانه برآمده و پایهٔ کمدی و تراژدی هردو را چندان بالا برده که آنهارا در زمرهٔ آثار بزرگ ادبی درآورده و راه را برای امثال «مولیر»[3] هموار ساخته .

شاهکار های این شاعر داستانسرا را باید میان قصه‌های غصه زای قهرمانی و حماسی او یافت . دراین داستانها فضائل و رذائل اشخاص چنان با ظریف اندیشی و ریزه‌کاری نقاشی شده که همه‌کس را پسند میافتد وبرهر دلی نقش می بندد . «کرنی» موضوع نمایشنامه های خودرا از تاریخ‌اقتباس کرده و بیشتر روی دل سوی تاریخ روم باستان داشته . باتصرفات ماهرانه و شیرین بوقایع تاریخی رنگ وجلائی دیگر بخشیده ، قهرمانان یکه ورؤیائی آفریده و بالاخره بوده و نابوده را بشیوه‌ای شیوا درهم آمیخته و از آن میان شاهکاری پرماجرا و شورانگیز بیرون آورده . معمولا قهرمانان‌آفریدهٔ اندیشهٔ «کرنی» پیش از هرچیز بافتخار و شرف دودمان و کشور خویش

۱ــ تلفظ فرانسه این اسم «ردگون»است ، ولی به پیروی از ضبط تاریخ ایران باستان پیرنیا (جلد دوم ، ص ۹۵۲ ، چاپ اول) ردگونه نوشته شد .

مترجم . ۲ــ Marie de Lampérière ۳ــ Molière.

نظر دارند ، دراین راه از هیچگونه فداکاری خودداری نمیکنند و بخاطر آن از همه چیز حتی عشق میگذرند مانند داستان «سید» و «هراس» . اما قهرمانان دیگر نیز دارد که یکی دل و جان برسرایمان و معنویات مینهد بسان «پلیوکت» و دیگری هستی خویش و زندگی دیگران را در آتش جاه طلبی و کینه و حسد میسوزد مانند «کلئوپاتر» در داستان «ردگونه» . بدینگونه قهرمانان «کرنی» بیشتر حس ستایش را برمیانگیزند ، گاه نیز هم بیم و دهشت در دل میافکنند و کمتر سبب دلسوزی و ترحم میشوند .

آثار «کرنی» در دوران لوئی‌سیزدهم باوج شهرت رسیده‌و قبول همگانی یافته بود در اواخر قرن هفدهم و طی قرن هجدهم کمابیش‌اعتبار واهمیت خودرا ازدست داد ولی درقرن نوزدهم وبویژه‌دردوران «رمانتیك» همه اعتبار و ارزش از دست رفته را بازیافت و نیروی الهام واستواری اندیشهٔ شاعر دیگربار مورد توجه و ستایش واقع گردید . وی را از رقیب دیرینش «راسین» که زمانی اورا از فراز جایگاه افتخار بزیر آورده بود برتر شمردند و اندیشهٔ بلند ، طبع توانا و ظرافت اشعارش رابی رقیب خواندند . این روش تا بامروز ادامه دارد . نمایشنامه هایش هنوز بااستقبال هنرپروران در تماشاخانه های بزرگ بروی صحنه میآید ، آثار ارزنده‌اش زبانزد ادب دوستان است و اشعار آبدارش را صاحبدلان با شور و حال زمزمه میکنند .

دراین دفترترجمهٔنمایشنامهٔ معروف«کرنی» «ردگونه»بخوانندگان ارجمند عرضه میگردد . «کرنی» ضمن اظهارنظر دربارهٔ «ردگونه» چنین مینویسد : «در دربار چه بسا که از من پرسیده‌اند کدامیك از منظومه هایم را بیشتر می پسندم و بردیگر آثارم برتر میشمارم . اما آنان را که این پرسش از من کرده‌اند چندان‌هواخواه «سینا» و «سید» یافته‌ام که هرگز جسارت آن نورزیده‌ام که بگویم تا کجا دلبسته «ردگونه» هستم . اگربیم آن نداشتم که بنابرسوم درباری با پاسخ خود راه بی حرمتی پیموده باشم بآنان که دل سوی دیگر دارند بی‌تأمل میگفتم‌که مرا دل سوی «ردگونه» است بدیهی است که سلیقه آزاد و هرکس را احساسی است اما من از آن این اثر را بیشتر می پسندم که برآنم هرچه درنمایشنامه هایم یافت میشود

در «ردگونه» یکجا گرد آمده : موضوعی پرمغز و دلنشین ، اندیشه‌ای شاعرانه و نوین ، اشعاری زیبا واستوار ، بیانی رسا و روان ، سودائی سخت و سوزان ، عشقی لطیف و نوازشگر ، دوستی پرمایه و پایدار . آری اینهمه شور و شگفتی درهم آمیخته و دور ازهرگونه لاف و گزاف «ردگونه» را بوجود آورده .» .

«کرنی» این اثر را به «شاهزاده گاستن دوك درلئان» برادر لوئی سیزدهم اهدا نموده است .

بازیگران

کلئوپاتر ــ ملکهٔ سوریه ، بیوهٔ دیمتریوس نیکاتر	Cléopatre
سلوکوس } پسران دیمتریوس و کلئوپاتر آنیتوکوس	Séleucus Antiochus
ردگونه ــ خواهر فرهاد پادشاه پارت	Rodogune
تیماژن ــ مربی دو شاهزاده	Timagène
ارنت ــ فرستادهٔ پادشاه‌اشکانی بدربار سوریه	Oronte
لائونیس ــ خواهر تیماژن ، محرم کلئوپاتر	Laonice

صحنه در سلوکیه درون کاخ شاهی واقع است

پردهٔ نخست ـ صحنهٔ یکم

لائونیس ـ تیماژن

لائونیس

سرانجام این روز فرخنده فرارسید ، آفتاب نیکبختی
دمیدن گرفت .
و بشب دراز پریشانیها و نابسامانیها پایان بخشید .
امروز براثر پیوندی خجسته آتش انتقامجوئیها فرو-
می‌نشیند ،
کشور پارت و مارا ناسازگاری از میان برمیخیزد ،
شاهزاده خانم ردگونه را آزادی ارزانی میگردد
و از بهانهٔ جنگ صلحی پایدار وپیوندی ناگسستنی‌پدید
میآید .
آری برادر ، این‌روز فرخنده فرارسیده

و ملکهٔ ما «کلئوپاتر»[1]که دیگر نمیتواند تکلیف تاج
و تخت را نامعلوم گذارد
ناگزیر باید از سکوت ستیزجویانه خود دست بدارد ،
از رازی که تاکنون نهان داشته پرده براندازد
و مهتر فرزندان توأمش را برهمه بنماید
تا تفاوت یك لحظه درزادن
نیکبخت‌ترین آن‌دورا عصای شاهی برکف نهد ؛
یکی را فرمانروا و دیگری را فرمانبردار کند .
راستی شگفتیت نمیزایدکه هم این ملکهٔ سرسخت
ردگونه یعنی مایهٔ کینه خویش‌راپسر تاجورش بزنی‌دهد
و با شاه خواندن فرزند ، زندانی خودرا
که از آزارش لذت میبرد ملکهٔ کشورگرداند ؟
آری ، ردگونه راکه چون برده‌ای خوار میداشت
اکنون باید بدست خویش برتخت نشاند
چه هریك از پسرانش که شاه خوانده شود
ردگونه باید بوی دست همسری دهد و پیمان او را
بپذیرد .

تیماژن

بهرآنکه لطف حال را بهتر دریابم ازتو میخواهم
تا داستان فتنهٔ سوریه را برایم بازگوئی .

---

۱ - کلئوپاتر معروف به «ته‌آ» در دوران سلوکی ملکهٔ سوریه بود . نخست بهمسری «آلکساندر بالاس» درآمد و پس از او با دمتریوس دوم معروف به نیکاتر (فاتح) عروسی کرد .

خود شاهد نخستین آشفتگیها بوده‌ام و بدبختی‌های
«دمتریوس» را هنوز بیاد دارم
که پس از شکست از پارت‌ها زبردستانه روبگریز نهاد
ولی آنان دست از تعقیبش نداشتند تا اسیرش ساختند.
فراموش نکرده‌ام که پس ازاین پیش‌آمد
«تریفن»[1] نابکار نردگردن‌کشی باخت
و چون شاه راگرفتار وملکه را بی‌پناه یافت
برای بچنگ آوردن تاج و تخت متزلزل
برسرسپاهیان بی‌سالار تاخت .
درآغازکار سرنوشت باآن فرومایه سازگار افتاد
و نیمی ازکشور بفرمان وی‌درآمد .
ملکه‌که از فتنهٔ تازه سخت بیمناك بود
برآن شدکه دوجگرگوشهٔ خویش‌را
که‌کودکانی بیش نبودند بپناهی رساند
و برای حفظ جانشان‌آنان‌را همراه‌من به «ممفیس»[2] نزد
برادرش گسیل داشت .
درآنجا ازاوضاع جزآوازه‌ای مبهم وپراکنده نشنیدیم
و از واژگونی شگفت‌کارها جز خبرهائی مشکوك
آنهم باصدگونه پرده پوشی بما نمیرسید .

---

۱ - «دیودتوس» یکی از خدمتگزاران «نیکاتر» پادشاه سوریه بودکه پس از اسیرشدن او بدست فرهاد اشکانی زمام کشور را بدست‌گرفت و خویش را «تریفن» نامید .
۲ - پایتخت قدیم مصر

لائونیس

پس آگاه باش‌که «تریفن» پس از چهار نبرد
همه‌چیز را ازکف نهاد وتنها این چهار دیواربهرش‌ماند.
شتابان بشهر پناه برد و دروازه‌ها را بروی دشمن بست.
این هنگام خبر ساختگی مرگ «نیکاتر»[۱]
در دژ منتشر شد و همه را بروحشت افزود .
مردم‌که سخت در نگرانی بسر میبردند
و فرمان بردن ازیك زن‌را درخور نمیشمردند
ملکه را باختیار شوهر ناگزیر ساختند .
بیچاره تنها و بی‌پشتیبا ن‌برابر مردم پایداری‌نتوانست
و چون شوهر را از میان رفته می‌پنداشت برادرش را
بهمسری برگزید .
این‌کار نتائج سودمند بیارآورد ،
شاهزاده «آنتیوکوس»[۲] شاه خوانده شد
و از هرسو وی را بخت سازگار آمد ،
سپاهیانش رو بپیشرفت نهادند و پیروزی‌های او
از نابسامانی ماکاست و وحشت در دل دشمن گرانسر
انداخت ؛
و کشته شدن «تریفن» درآخرین نبرد
سرنوشت را یکباره دگرگون ساخت

۱ – مراد همان دمتریوس است‌که شاعر به «نیکاتر» از او یاد میکند .
۲ – در این داستان از دو «آنتیوکوس» یاد شده‌که یکی برادر «دمتریوس» بوده و دیگری پسر او .

و همه خاک کشوررا بشاه جوان بازگردانید .
او همسر تازهٔ خویش را وعده داده بود
که یکی از دو فرزندش را برتخت شاهی نشاند
اما چون بوعده وفا نکرد ملکه نیز جسارت آن نورزید
که فرزندان خویش را از ممفیس بازخواند .
«آنتیوکوس» هفت سال فـرمانروائی کرد و از سر پیکارجوئی
جنگی را که با هلاک برادر پایان یافته بود دیگربار دامن زد ،
با دولت پارت پنجه درافکند و می‌پنداشت که بانیروی خویش
میتواند انتقام اسیری و مرگ برادر را بستاند .
دامنهٔ جنگ را تاسرزمین پارت‌ها کشانید
و همه جا رعدآسا بیم دردلها نشانید ،
خلاصه آنکه با دشمن سخت درآویخت
و باکارهای نمایان همه‌را شگفتی برانگیخت ...
دنبالهٔ داستان بماند بروز دیگر .
بنگرکه یکی از پسران ملکه سوی ما میآید .

(لائونیس خواست تابیرون رود)

صحنهٔ دوم

آنتیوکوس ـ تیماژن ـ لائونیس

انتیوکوس

لائونیس ، بیرون مرو ، تو نیز مانند برادرت میتوانی
مرا بکارآئی .
حالی خراب دارم و سخت غمین و پریشم
و اگر امید بسیارم هست بیم فراوان نیز دارم .
امروز سرنوشتم بیک‌حرف بسته است
که یا افسر و دلبر را بیکبار ارزانیم میدارد
و یا جاودانه ازهردو بی‌نصیبم میسازد ،
آری ، بیک‌حرف‌که برزبانی رود و رازی‌را فاش سازد
یاکامران‌ترین مردم‌روزگار ویانامرادترین‌جهانیان‌میشوم.
هم امیدم درآنست‌که چه پیش‌آید
و هم‌کامم بسته بناکامی برادری است

که چون جان دوستش دارم وپیوند دلی‌که درمیان‌ماست
در رنجها شریکمان ساخته .
پس‌آن به‌که‌کم‌طلبم تازیانم‌کمتر رسد ،
و از دوآرزوکه دل‌رسیدن بهردورا باور ندارد درگذرم
و تنها یار دلبند راکه ارزنده‌تراست‌گزین سازم .
چه‌کامران بودم اگر بی‌کشمکش مهتری وکهتری
بجای سلطنتی بی‌سامان‌آن‌آرام‌جان ازآنم میشد
و بدینگونه هرکس سهم خود میبرد و هیچیك‌را جای
شکوه نمیماند .

تیماژن ، زود نزد وی شتاب و از من اوراگوی
که یار مارا ، وترا بادهمه شوکت شاهی ،
از لذت سلطنت چندان بازگو
که یکباره شیفته‌گردد ودل‌درآوازهٔ‌آن بندد ؛
و چنان محو این ماجرایش‌کن‌که درنیابد
فرمانبری او را بهرچه‌گردن نهاده‌ام .

(تیماژن بیرون میرود و شاهزادهٔ دلداده
با لائونیس بسخن ادامه میدهد .

اما تو بدیدار بت دلجوی من‌رو
و بکوش تا او را نظر براین اندازی
که اگر مرا باوی نظر نبود
شاید امروز خداوند دیهیم وگاه میشدم
ولی آن گوهر یکتارا بسلطنت نمیفروشم ؛

هرچند که دریادلان نیز بهربچنگ‌آوردن‌آن
از خون خویش دریغ نمیکنند .

(لائونیس بیرون رفته تیماژن بدرون میآید)

تیماژن

خداوندگارا ، برادرت نزد تو میآید و خود میتوانی
بی‌واسطه
بزبان دل باوی سخن‌گوئی و در ازای دلدار
اورنگ و سریر شاهی را بدو واگذاری .

آنتیوکوس

دریغ که از بیم پاسخ رد برخود میلرزم
و زبان را یارای بیان و اندیشه را توان جولان نمانده .

صحنهٔ سوم

سلوکوس ـ آنتیوکوس ـ تیمازن ـ لائونیس

سلوکوس

فکر خویش را بآسوده خاطری توانم باتو درمیان‌نهاد؟

آنتیوکوس

هرچه خواهی گو ، با دوستی‌که در میان است تردید تو مراگران میآید .

سلوکوس

برادر ، میخواهم امروز از بدبختی‌که نگرانم میدارد با تو سخن‌گویم .

تاکنون برپایهٔ یکسانی برادروار زیسته‌ایم
و دوستی استوار ما ازآن مایه‌گرفته
اما اینك‌که می‌بینم یکی از ما باید همه هستی خویش را از دست دهد

ازآن بیمناکم که چون یکسانی از میانه خیزد
رشتهٔ یکرنگی ما نیز از هم بگسلد ،
و همینکه آن روز فرارسد روزگار روشن ما راتیرگی آورد
و یکی را سرافکنده وگرفتار رشك سازد .

آنتیوکوس

چون پیوسته برادرانی یکدل و یکرنگ بوده‌ایم
من نیز از نگرانی آینده سهمی بسزا دارم
اما این درد را درمان میشناسم و اگر خواهی با تو درمیان مینهم .

سلوکوس

آری بجان میخواهم! هرچه‌گوئی می‌پذیرم وازهمه‌برتر
تاج و تخت وهمه جلال وشکوه‌آن‌را بتو میگذارم .
آری شهریار ، از هم اکنون تورا شاه خویش میخوانم
و تمنای آن دارم که در ازای پادشاهی ردگونه را بمن ارزانی داری ،
و یقینت باشدکه مقام بلندتو مرا رشك نزاید .
بدینگونه نه انجام‌کار شرمساری بارآورد ،
نه روزگار خوشمان‌را تیرگی پدیدآید ،
و هردوآزاد ازبند مهتری وکهتری
تو بشاهی دل خوش میداری و من درپای شاهزاده‌خانم زیبا جان مینهم .

آنتیوکوس

ای دریغ !

سلوکوس

مگر پیشنهادم پسند خاطرت نیفتاد ؟

آنتیوکوس

پیشدستی در انتخاب راکجا توان پیشنهاد نام نهاد ؟
با همان دست‌که افسرم میدهد دلبرم میگیرد ،
دلبری‌که همه امیدم اوست وجز اوازجهان‌نمیخواهم.

سلوکوس

ردگونه را میگوئی ؟

آنتیوکوس

آری، هم او را میگویم و تیماژن و لائونیس براین گفته‌گواهند .

سلوکوس

راستی بدین پایه دل در او بسته‌ای ؟

آنتیوکوس

مگر توکمترش دوست داری ؟

سلوکوس

در نظر من بسلطنت‌کشوری می‌ارزد .

آنتیوکوس

اما در دیدهٔ من از همه سرزمین آسیا و هرچه درآنست ارزنده‌تر مینماید .

سلوکوس

پس او را بجان دوست داری ؟

آنتیوکوس

همه بدبختیم اینست‌که تو نیز دل درگرو مهر او داری
امیدم بودکه شکوه وآوازهٔ پادشاهی ترا بفریبد
اما می‌بینم‌که چون من قدر ردگونه را میشناسی
و میل دل را بی‌پرده ابراز میداری .
برادر ، از دست تو داد !

سلوکوس

از سرنوشت ناسازگار فریاد !

آنتیوکوس

آنچه با رقیب بایدم کرد با برادر چون‌کنم ؟

سلوکوس

برادر ، بانسبتی‌که ماراست چگونه رقیبت خوانم
و هرچه بارقیب‌کنند باتوچسان توانم‌کرد ؟

آنتیوکوس

ای مهر برادری ، آخر بکجایمان خواهی‌کشید ؟

سلوکوس

ای عشق سرکش ، در این میان تو پیروز خواهی شد یا مهر برادری ؟

آنتیوکوس

عشق پیروزگردد و دوستی حزن‌افزای ما ؛
بهرمان جز محنت بار نیاورد .
دریادلان از تاج و تخت‌آسان میگذرند
و بر پایهٔ فضیلت نام نیك بجا میگذارند
اما چون عشق آید و دل دربند دلبرگرفتار ماند
هرکه ازاوبگذرد فرومایه‌ای‌است‌که‌آئین دلداری‌نداند.
ما هردوجان برمهر ردگونه نهاده‌ایم
و باید ازهرکارکه اورا ناروا افتد بپرهیزیم .
او را اختیار نیست‌که یك‌تن ازمارا همسرگزیند
بلکه هرکدام راکه ملکه شاه خواند
ردگونهٔ زیبا ناگزیر باید بهمسری اودرآید .
کس نمیداندکه تو شهریار خوانده شوی یامن
اما او بیقین ملکهٔ این دیار خواهد شد .
بااینحال هردو خیال خام میپروریم
و هریك او را همسر خویش می‌پنداریم !
از یکسو برآنیم‌که بخاطر دلدار دل از خسروی برکنیم
و از سوی دیگر بهروصل او ناگزیر باید بشاهی‌دل‌نهیم،
پس اکنون‌که جاه‌طلبی مارا بمطلب میرساند
بلند پایه تختی راکه بخیره ازآن روگردانیم
باید بجان خواهیم تا دلبررا برآن نشانیم .
سرنوشت چنین خواسته‌که هردو ازیك راه رویم

و برخلاف میل در انتظار پایان‌کار بسر بریم .
از این نیز باید برترکنیم چه چون روز موعود فرارسد
پیروزی در عشق نباید صفای دلمان‌را تیره سازد
و دوستی و برادری مارا خلل زاید .
محاصرهٔ پرآوازهٔ شهرهای «تب» و «تروا»
که یکی را بخون‌کشید و دیگری‌را درآتش سوخت
جز همین‌که سرنوشت‌گریبانگیر ماساخته سبب دیگر
نداشت ،
و امروز میان ما همان تخم حسد و نفاق میپاشد
که در روزگار پیشین میان دلباختگان پاشید
و هستی مردم یونان وآسیارا برباد داد .
ما هردو هوای شهریاری درسر می‌پروریم
و هردو دل بمهر یك دلبر سپرده‌ایم
همانند ماجرای نخست «تب» را باخاك یکسان‌کرد
و دومی شهر «تروا» را بخاکستر مبدل ساخت .
چون تخت وبخت یاهردومرا ارزانی ویاترامسلم‌میگردد
بیهوده میکوشیم‌که دوستانه‌کنارآئیم .
سخن بی‌پرده‌گویم ، تنها بگفتهٔ مادری فسونکار
مهتری یافتن ونامی بی‌بنیان بخودگرفتن
یکی را همه‌چیز می‌بخشد ودیگری‌را همه‌چیز میستاند.
آن بی‌نواکه دراین ماجرا فدای‌گفته‌ای بی‌پایه‌آید
چه شکوه‌هاکه برزبان نراند وچه‌کینه‌هاکه دردل‌نیاکند!

خود میدانی‌که ازاین‌کار چه دشواریها زاید
و مارا از عاقبت شوم‌آن حذر باید ،
پس جای‌آن داردکه هردو مردانه بکوشیم
وبهرتحمل سرنوشت اندوهبار خویش بردباری‌اندوزیم.
باهمه درخشندگی افسر وفریبائی عشق
ما را بایدکه دوستی‌را برتر شماریم ،
از بی‌نصیبی دل بآز وگمراهی نسپاریم
وکام خویش را درکامرانی برادر جوئیم .
بدینگونه آنچه‌که در روزگاران شهرهای آبادان تب
و تروا را ویران ساخت
دل یکرنگ وهم‌آهنگ مارا خرمی میبخشد ،
باگذشت از عشق برحسد چیره میگردیم
و پیروزی نهائی را ازآن دوستی میسازیم ،
سرنوشت چون چنین بیند آئین ناروای کهتری‌ومهتری
را بازیچه انگاشته
بهردرمان درمانی میاندیشد ومارا چاره‌ساز میآید .

آنتیوکوس

گفتارت را کار بستن نیز توانی ؟

سلوکوس

برمن چنین تنگ مگیر !
این بس‌که بجان خواهان دوستیم ،

و چندان فرزانگیم هست
که اگر دل از شکوه دم‌زند دیگر دلش نخوانم .

آنتیوکوس
مرا نیز چون تو نیت پاك فراوان دردل است
اما باید بتأیید سوگند استوارترش سازیم
تا ایزدان‌که پیمان یکرنگی ماراگواهند
درآن نظرکنند و دوامش را ضمان شوند .

سلوکوس
آری ، بیا تا بمعبد رویم ، در پای قربانگاه ، دست یگانگی بهم دهیم
و با پیمانی فرخنده سوگند خویش‌را جاودان سازیم .

صحنهٔ چهارم

لائونیس ــ تیماژن

لائونیس

براستی‌که زیبندگی شاهزادگان بشگفتم آورده
و تاج و تخت را برازنده‌تر ازاینان‌کس نمی‌شناسم .

تیماژن

آنچه تو را بشگفتی افکنده مرا عجب نمی‌نماید
چه محرم هردو بودم و از دردشان باخبر :
در دوستی پایدارشان میدانم و ازگرفتاریشان سخت غمینم .
راستی داستانی‌راکه‌آغازکرده بودی بپایان رسان
که میخواهم ازگذشته نیك‌آگاه شوم .

لائونیس

اکنون که چنین میخواهی پس بدنبالهٔ داستان‌گوش‌ده.

پارت‌هاکه براثر تجاوز سپاهیان ما ناگزیر بستیزآمده بودند
گاه برتری می‌یافتند و زمانی بپس رانده میشدند .
و دیری زد و خورد ادامه یافت و کسی را پیروزی مسلم نگشت
تاآنکه بخت از ما روی بگردانید
و «آنتیوکوس»[۱] در نبــردی سخت زخمهای مهلك برداشت ،
چندان‌خون ازتنش بیرون‌ریخت‌که یارای‌پایداریش‌نماند
وچون بیم‌آن میرفت‌که نیمه‌جان‌گرفتار دشمن‌آید
مرگ باافتخاررا براسیری وزبونی برتر شمرد
و بادست خویش بزندگی پایان بخشید .
ملکه را تازه این خبر ناگوار داده بودند
که خبری ناگوارتر ازپی‌رسید
وآن اینکه‌کشته شدن «دمتریوس»آوازه‌ای بیش‌نبوده،
او زنده است‌وازپیوند همسر بی‌صبرش‌درخشم‌میجوشد
و بجبران ناپایداری ملکه و برای‌آزادی ازبند شهریار پارت‌ها
برآنست‌که خواهر فرهاد فاتح را بزنی‌گیرد .
و او همین ردگونه است‌که هردوبرادر
دروی همان فریبائی می‌بینندکه پدر دیده بود .

---

۱ – در اینجا سخن از برادر «دمتریوس» درمیان است .

کلئوپاتر فرستاده‌ها نزد شوهر گسیل داشت تاچگونگی
را بوی بازگویند
و عذر او خواهند ولی تلاشش بی‌اثر ماند .
چندان‌که ازاین‌دفاع کردند وبدان التماس‌سودی‌نبخشید
و او در عزم خویش همچنان پایداری ورزید
چه عشق تازه نیز وی را برآن میداشت‌که همسر سابق
راگنهکار شناسد .
آری «دمتریوس» اشتباه ملکه را خیانت شمرد و بهر
تنبیه او
برآن بودتابرابر دیدگانش به‌ردگونه دست‌زناشوئی‌دهد
وبی‌درنگ افسر از سر ملکهٔ پیمان شکن برداشته برسر
عروس زیبا نهد .
بدینگونه هم از همسر بی‌وفا انتقامی سخت ستاند
وهم برپیوند تازه اهمیتی بسزا دهد ،
بااین سختگیری قدرت خویش را برهمه بنماید
و تاج و تخت سوریه را بهر فرزندانی‌که ردگونه‌میآورد
مسلم‌گرداند .
دیری نپائید که «نیکاتر» در خشم و عشق جوشان از
راه فرارسید
و ماجرای جانشینی او و تعیین فرزند مهتر ازمیان‌رفت،
گروهی سرباز پارتی شادان و سرود خوان در پی دو
دلداده روان بودند .

ملکه‌راکه دیگر امیدی نمانده بود برآن‌شد
که یا خود تن بکشتن دهد یا سردار گرانسر را از میان بردارد ،
پس شوهری را که باوی چون بیگانه‌ای بی‌گذشت رفتار میکرد
ووجودش را نابوده می‌انگاشت یکباره ازیاد برد ،
مهرش از دل براند و بیزاریش بردل‌گرفت
و همه چیز را بخشم وکینهٔ خویش سپرد .
خود بانتقام‌کمربست وباهمدستانی چند
برسرراه همسر وهمراهان او بکمین نشست .
نتیجه‌آنکه «نیکاتر» بدست «کلئوپاتر»کشته شد
سربازانی‌که دررکابش بودند شکست یافتند
و ردگونه در پنجهٔ وی اسیر و بکینه‌اش‌گرفتارآمد .
همه رنج و محنتی‌که بردگان را زیر زنجیر میرسید اورا در این اسیری رسید ،
ملکه از آزار وی صدگونه لذت میبرد
وکار شکنجهٔ اورا بمن میسپرد ؛
اما من در اجرای فرمان این زن‌که سراپا درآتش‌خشم و حسد میگداخت
هرچه توانم بود بکوتاهی می‌پرداختم .
در این میان شهریار پارت‌که بانتقام سوگندیادکرده‌بود
باسپاهی‌آراسته برما تاخت ،

تابخود آمدیم شهررا درمحاصره گرفت وچندان‌حمله‌برد
که‌کار برشهریان تنگ‌آمد وخواستار سازش شدند .
فرهادکه ازهرنظر برتری‌داشت پیام‌آنان رانشنیده‌گرفت
اما چون ردگونه را بگروگان داشتند
از بیم جان خواهر سرانجام بقبول صلح تن‌درداد ؛
و ثمرآن اینکه امروز می‌بینی :
ملکه دوشاهزادهٔ جوان را از مصر فراخواند
تاشهریاری‌کشور را بمهترآنان ارزانی دارد ؛
و ردگونه از زندان رهائی یافت ؛
توگفتی مهر رخشان از افق این دیار تابیدن‌گرفت .
خسرو پیروزکه‌کارهای دیگر درپیش داشت
با اردوئی پرشکوه‌آهنگ جنگ با ارمنستان‌کرد
چه سردارآن‌سامان‌گستاخانه بخاك او تاخته بود .
لاجرم دشمنی نیرومند ما را پشتیبان‌گشت ،
صلای صلح زنگ‌کینه را از دلها زدود ،
و برتر از همه چنانکه خودگواهی
شاهزادگان ، هردو دل در مهر ردگونه بستند
که نمیدانم بفال نیك‌گیرم یامایهٔ بدبختی شمارم ؟

تیماژن

فرزندان ملکه همان روزکه بدربار پا نهادند
ردگونه را دیدند و من نیز عشق را درنگاهشان دیدم.

چون هردویك بت میپرستند شاید رقیبشان پندارند
اما من سیرت پاکشان را میشناسم و جای هیچ نگرانیم نیست .
لائونیس ، توکه مایهٔ امیدوشاهزادهٔدلدادهرامونسی ...

لائونیس

هنوز ندانستهامکه ردگونه را دلسوی کدام است ...

تیماژن

پس در خور دانستن این رازم نمیشناسی .
گوئی شاهزاده خانم زیبا بهرگفت وگوی باتو سوی ما میخرامد ،
باحترام مقامیکه اورا در انتظار است
باید باتو تنهایش گذارم .

صحنهٔ پنجم

ردگونه ــ لائونیس

ردگونه

نمیدانم امروز مرا چه میشود ، دلم را دمی آرام نیست
و شادیم دستخوش اندوهی مرموز گشته ،
سراپایم میلرزد و ازآن باتو سرصحبت دارم
که شاید دل را از نگرانی بیرون‌آرم واندکی‌آرام‌گیرم.

لائونیس

سرور من ، در روزی چنین فرخنده‌که تورا نام و کام
آورده نگرانی بهرچیست ؟

ردگونه

آری ، امروز چندان نویدم میدهدکه باورش نتوانم .
بخت از هرسوی آنچنان روی آورده
که سلطنت ووصلت هردو مشکوکم جلوه میکنند ،

چنینم مینماید که پیوند زناشوئی بشکنجه‌ام میکشاند
و سریر مهی زیر پایم پرتگاهی میگشاید .
از پی زنجیری تازه گسسته ، بندی دیگر و گرانتر می‌بینم
و نعمتها سربسر نکبتی بظاهر فریبا می‌نمایدم .
اینهمه از آنست که نهاد ناپاك ملکه بیم فراوان در دلم افکنده.

لائونیس

اما پیمان آشتی آتش کینه‌ها را فرونشانده .

ردگونه

بزرگان را کینه‌ورزی کمتر ازیاد میرود
و آشتی را بیشتر بازیچه میگیرند .
باتو بی‌پرده میگویم که دراین مرحله اززندگی که پامینهم
جای آن دارد که برجان خویش بیمناك باشم ،
و از این بیم که دردلم راه یافته فراوان باك دارم .
هرچه از سیاهکاریهای ملکه باید بدل گیرم
همه را نادیده می‌انگارم
اما آنکس که دلی میخراشد
بینوا دلخسته را بدخواه خویش میپندارد ،
و هرچند بظاهر میانشان آشتی باشد
باز جفاپیشه را ازجفا دیده بیم دردل میماند ،
کینهٔ او میورزد وهرگز بوی اعتماد نمیکند .
ازاین اندیشه مدام دردهشت بسر میبرد

و تا دستش رسد مایهٔ نگرانی را از میان برمیدارد .
اکنون دانستی میان ملکه و من چه ماجرا میرود ؟

لائونیس

بانوی من ، سوگند میخورم که این اندیشه دربارهٔ او تهمت است ؛
حسادتی را که زائیدهٔ نومیدی از پیمان‌شکنی شوهرش بود
باید نادیده‌گیری و ازیاد بری .
اگر درگذشته باروئی برافروخته و دیده‌ای خشم‌آلوده در تو مینگریست
ازآن بودکه رقیبی دلازارت می‌پنداشت
و تند وتیزی نخستین هیجان حسادت برآنش داشت
تا از در انتقام درآید و برتو سخت‌گیرد .
سببی میبایست که بدگمانیش ازمیان خیزد و خشمش فرونشیند
و این جز باگذشت زمان میسر نبود .
بهرآنکه نکته‌ای را از تو نپوشانده باشم میگویم
آن زمان‌که درکار شکنجه‌ات ازاطاعت وی‌سرمی‌پیچیدم
و بخاطر تو درظاهر باو خیانت میورزیدم ،
اوکه دلی نرمتر ازآن داشت‌که مینمود
و در باطن از رفتار خویش پشیمان بود
سهل‌انگاری مرا بروی نمیآورد ، سرپیچیم را دانسته نادیده میگرفت

و این اندك شفقت‌را مایهٔ خوشدلی میشمرد .
اکنون‌که دردلش مهر برقهر چیره گشته
در تو جز بدیدهٔ مادری نمی‌نگرد ،
و اگر روزی ازاین حال بازآید
سوگند یاد میکنم‌که بی‌درنگ آگاهت سازم
چه ، میدانی‌که تاکجا در دل من جای داری .
راستی میپنداری‌که اگرملکه باتوناسازگاری ازسرگیرد
شاه را این شگفتی هموار افتد ؟

ردگونه

هریك از دو برادرکه امروز افسر برسرنهد
او مادر شاه خوانده میشود و در فرزند همه‌گونه نفوذش هست
و هرچه خواهد از دستش برآید .

لائونیس

هریك از دوبرادرکه شاه شود تورا بجان‌پرستنده‌است
وباآگاهی ازعشق بی‌پایان‌آنان چه‌جای‌نگرانیت‌میماند؟

ردگونه

نگرانیم از پیوند زناشوئی است
چه هردو خواهان منند ومن باید یکی‌را باشم .

لائونیس

مگر در خور عشق خویششان نمی‌شماری ؟

ردگونه

چون هردو ازیك خونند و درشایستگی یکسان
یکی را بردیگری برتر شمردن نتوان ،
با اینهمه آنجاکه پای‌دل درمیان‌آید جای انکار نمیماند
که بریکی عشق میورزد و بس .
روحهای هم‌آهنگ را پیوستگی مرموزی است
که نهانی بستگیهاآرد و جذبه‌ها زاید ،
دلهارا بهم پیوندد ودرآن احساسها ریزد
که نه نامی برآن توان نهاد و نه‌برزبان بیانش‌توان‌راند .
از اینرو دل‌را بیکی مایل می‌بینم ودردیگری بدیدهٔ دیگر مینگرم ،
اما چون او را با دلخواه خویش می‌سنجم
بی‌قیدیم را رنگ بیزاری پدید میگردد .
از شگفتیهای عشق و حالات باور نداشتنی‌آن اینکه
اگر یك برادر را بجان دوست نداشتم
در دیگری نیز دل بستن میتوانستم
اما اکنون رنجور ازآنم‌که مبادا
سرنوشت ناسازگار افتد و مرا بدست‌آن دیگر اندازد.

لائونیس

در این عشق جانپرور یاریت توانم‌کرد ؟

ردگونه

گمان مدارکه ازاین راه توانی سر دلم رادریابی .
هرکه راآسمان بهمسریم برگزیند
هستی خویش را بدو می‌سپارم
و اگر از آنچه که میترسم برسرم‌آید
با روی‌گشاده قسمت خویش را می‌پذیرم ،
پیوند زناشوئی در نظرم زیبنده می‌نماید
و از راه وظیفه همان میکنم‌که از سرعشق میتوانستم کرد ،
باکم نیست که این تسلیم جبری را برمن خرده گیرند
و گویند که بجای مرد دلخواه خویش بدیگری تن و جان سپرده‌ام .

لائونیس

از آن میترسی که من نیز بسرزنشت جسارت ورزم ؟

ردگونه

این راز را از خود نیز پوشیده میدارم .

لائونیس

بنهفتن این راز هرچه‌خواهی کوش
اما نزد من روشن است که کدامیك دل از تو ربوده
و بهرآنکه گمانم را برزبان رانم
میگویم که آن کس شاهزاده ...

ردگونه

هان ، نام آن دلستان برزبان مران
چه ازشنیدن نامش چهره‌ام برافروزد و سردلم را برتو فاش سازد ،
واگر از زیرکی برخموشیم چیره آئی و راز نهانم را خوانی
بدل بدخواه تو میگردم وهرگزت نمی بخشم .
از بیم آنکه مبادا نامش بی‌اختیار برزبانم رود
و بدانی که بخوبی های کدامیك دل باخته‌ام
ازاین گفت وگو در میگذرم و بدرودت میگویم ،
اما از یاد مبر که از پی عهد سکوتی که با من بسته‌ای
دلم اندك آسودگی بازیافته .

لائونیس

بانوی من ، بیقین دان که وفادار توام .

پرده دوم - صحنهٔ یکم

کلئوپاتر

ای سوگند های فریبا که درتنگنای حیرت بصلاح و سود کشور یاد کردم
همه با زور تحمیل شده بودید و ازبیم زبونی برزبانتان راندم
و خشم جاویدان درون را ماهرانه کتمان داشتم ،
اکنون دیگر وهم و خیالی بیش نیستید و ناگفته می‌انگارمتان !
اگر ترس ازخطری نزدیك شما رابرزبانم نهاد
امروز که خطر از میان رفته شما را از یاد میرانم
همانگونه که طوفان زدگان دریا درگیرودار وحشت و نومیدی
صدگونه عهد در دل می بندند و چون امواج فرونشست همه را از یادمیبرند .

و تو ای کینهٔ جوشان که از بی‌نوائی بهزار حیله در
سینه پوشیده‌ات داشتم ،
ای که ناتوانان را دستیاری و شاهان را فضیلت بشمار
آئی ،
روزکین خواهی فرارسیده و هنگام آنست که ازسینه
بیرون ریزی .
و هردوخویشتن را چنانکه هستیم بنمائیم .
شهریار پارت‌ها شهر و دیارمان را ترك گفته
و ما هرچه خواهیم توانیم کرد ،
دیگر نه جای هراسمان مانده و نه نیاز بفریبکاری .
دلی از تو آکنده دارم وهنوزم تکیه‌براورنگ‌شاهی‌است
پس اگر باید بترك مقام گوئیم آن به‌که‌در واپسین دم
برسریر خسروی نشانی درخشان از خود نهیم ،
با سرفرازی از اورنگ و دیهیم دست بداریم
و نکبت آنرا بزنی که‌انتظارش را میبرد واگذاریم.
آری ، ردگونه مرا سخت دشمن میدارد
و سربلندی خویش را درسرافکندگی من میجوید ،
می پندارد که با کینه ورزی میل خودرا بر من تحمیل
تواند کرد
تا بتعیین فرزند مهتر زبان گشایم .
و از پی آن برمن و تو هر دو فرمان راند .
ای رقیب خیره سر ، اگر پنداشته‌ای که دل بزبونی

نهاده‌ام

واز پیوندی که مقام و حربهٔ انتقامم را بتو وامیگذارد
جلو نمیگیرم ، سزد که فرومایه‌ام شماری .
بنگر که عشق دیهیم وگاه تابکجایم کشانیده
و بهرنگاهداری آن خون که ریخته‌ام ،
پس برجان خود بترس و بدان اندیش
که با دشمن پیمان نبستم تا همه چیز را بتو سپارم
آنهم پیمانی که میدانی مرا تاکجا گران بود .

صحنهٔ دوم

کلئوپاتر – لائونیس

کلئوپاتر

لائونیس ، می‌بینی که ملت سرگرم برپاداشتن جشنی با
شکوه است ؟

لائونیس

شادی همگانی است ، شاهزادگان که تازه ازراه رسیده‌اند
دل سران سوریه را از خود شاد و دعای آنان را همراه
دارند .
هردو چندان شایستگی از خویش نشان داده‌اند
که همه درانتخاب درمانده‌اند .
اگر در نخستین دیدار گروهی را دل سوی یکی گردد
دمی نپائیده در دیگری نیز دل بندد ،
پس هریك را تو مهتر نامی، مردم برتر شمارند ؛

ازگرائیدن بر وی کس ابا نمیورزد
و چون تو راز خویش را فاش سازی همه یکدله بدو می پیوندند .

کلئوپاتر

میدانی که راز من آن نیست که می پندارند ؟

لائونیس

من نیز مانند دیگران درانتظار دانستن این رازم
که از دو شاهزاده کدامیك زودتر دیده بجهان گشوده .

کلئوپاتر

هرچند تو را فکر در دربار پرورش یافته و نزدبزرگان مایه گرفته
دیدگانت را در رازشناسی آن تیزبینی که باید نیست .
تو مرا محرم اسراری و میبایست نیکم بشناسی ،
اگر تاکنون از همه پوشیده داشته‌ام که آسمان
نوبت زادن فرزندانم را چگونه خواسته
بهرآنست که تا این راز ناگفته ماند
هیچیك شهریاری نیابد و سلطنت مرا پاید .
با آنکه هردو را امید پادشاهی است
هر دو را بیم از دست دادن آن نیز هست
و از اینرو یارای دم زدنشان نیست ،
دراین‌میان اورنگ فرمانروائی جز من تکیه‌زن‌نمی‌یابد

و سرنوشت فرزندان خویش و عصای خسروی در دستم
میماند .
اینست راز بزرگی که باید ازآن آگاه میشدی ،
اکنون دانستی که از چه راه هر دو را نزد برادر فرستاده
بودم .
ودربازگشتشان اصرار نمی ورزیدم ؟

لائونیس

می پنداشتم که «آنتیوکوس» شاهزادگان را دور
نگاهداشته
تا خود از فرمانروائی برسرزمینهای بازیافته برخوردار
ماند .

کلئوپاتر

آری ، او بجای‌فرزندانم نشسته‌بود و ازآمدنشان‌پیوسته
دل پریشان میداشت
و پریشانی وی قدرت مرا سامان میداد ،
چه هرگاه اورا ببازگشت پسرانم تهدید میکردم
بی چون و چرا فرمانم را گردن مینهاد ،
و چون میدانست که خشمم را همیشه این صاعقه بدنبال
است
هرچه میخواستم همان میکردم و اورا یارای سرپیچی
نبود .

باآنکه فرمانروا بود فرمان من میبرد
وازنام بی‌بنیان شاهی دل خوش میداشت .
بیش از اینت بازمیگویم و آن اینکه
اگر «نیکاتر» نزد ردگونه میماند
و مرا با تاج و تخت آسوده میگذاشت
پیوندش را نادیده میگرفتم و خم برابرو نمی‌افکندم .
بازگشت وی بیش از همه مرا گران افتاد
واگر ردگونه را ملکه نمیخواند دل از او برنمیکندم .
تو خود دیدی که او دراین راه چه بیهوده کوشید .
و مرا برآن داشت تا بیش ازاو کوشم ،
بهر نگاهداری مقامی که دلبستهٔ آنم
از هیچ راه چه درست و چه ناروا روی نگردانم
و سرانجام دستم را بخون همسر خویش بیالایم .
از آن پس روزگاری دردناك یافتم
واکنون که در تنگنای حیرتم افکنده‌اند
و ناگزیر باید مایهٔ خوشدلی ازکف نهم ،
آنکس که بدین روز تیره‌ام نشانده
دیری نپاید که میوهٔ سیهکاری خویش را بچیند .
ای افسر دلبند ، هرچه عشقم بتو بیش کینه‌ام به ردگونه بیشتر .
واکنون‌که ازآن وی میشوی مهرم بتورنگ‌کینه‌میبابد،
هرچند که ازدستت میدهم چون میدانم‌ازکه انتقام‌گیرم

رنج نامرادی را برخویش هموار توانم ساخت .

لائونیس

چه میشنوم ؟ دربارهٔ آنکه خود میخواهی ملکه‌اش خوانی
باز ازکینه وانتقام سخن میرانی !

کلئوپاتر

پس می پنداری که فرزندم را شاه میخوانم تا ردگونه همسر وی گردد
و مرا آماج خشم دیرینهٔ خود سازد !
با این روح فرومایه و فکر کوته‌که تو راست
درکارها جز بدیدهٔ عامیانه نگریستن نتوانی .
مردم دون همت را نیك میشناسی و میدانی
که از ترس بفرمانم گردن می نهند
ودرمیدان نبرد از بیچارگی بدنبال پرچمها پیش‌میروند،
اما همین مردم زیر فرمان «تریفن» نابکار ناگهان‌بجنبش آمدند
و اگر «آنتیوکوس» دستم نمیگرفت هستیم را بر باد داده بودند .
اکنون دانستی که اگر شاهی بتراشم بهرآنست
که مرافرمان برد و برای من‌نبرد کند ؟

با حق تعیین فرزند مهتر که مراست این‌اختیارم نیز هست

وچون ناتوانی مرا کمکی باید که تواند
دیگر بار آتش جنگ برافروزد
اختیار خویش را بکار میزنم و شاهی گزین میسازم ؛
اما هرکس بمقامی دست یابد که من از آن دست میدارم
بجای پیوند باردگونه باکینهٔ من می‌پیوندد ؛
هرکه تاجم ستاند بانتقامم دچار آید
و آنکس را که شاه میخوانم باید مرا خدمتگزار باشد.

لائونیس

من در شناسائی تو بخطا رفته بودم .

کلئوپاتر

پس مرا چنانکه میباید بشناس .
آن روز که ردگونهٔ زندانی را بتو سپردم
از سر رحمت و حرمت نبود
که دست نگاهداشتم و خونش نریختم
بلکه مرگ «آنتیوکوس» بی برگ و نوایم کرده بود ؛
و بازماندگان گروهی که جان برسر انتقامجوئیم نهاده بودند
جوشان و خروشان در پی آزارم میکوشیدند ،
زار و بی مددکار بقهر فرهادم سپرده‌بودند

و من‌در آن طوفان حوادث خودرا تباه میدیدم .
دور‌اندیشیم سخت بجا بود چه دیری نپائید
که برادر ردگونه با سپاهی کینخواه فرارسید
ولی با همه تند و تیزی از حملهٔ بما ترسید
چه خواهرش بگروگان درچنگ من‌بود وجانش‌درخطر.
شهریار پارت ناگزیر دم از صلح زد و خواستار پیمان
شد ،
من نیز بهرآنکه وقت لازم‌یابم پیشنهاد اورا پذیرفتم
زیرا وقت گنجی است گرانبهاتر ازآنچه در وهم‌گنجد،
و من با بدست آوردن آن پیروزی را ازآن خودساختم.
بدینسان نفسی‌تازه یافتم ودرپس‌پرده‌بتدارك پرداختم...
بنگر ، فرزندانم را که بقصد از مصر فراخوانده‌ام نزدم
میآیند ،
تو از شنیدن گفت و گوی ما خواهی دانست
که کار پیوند یکی‌ازآن دو با ردگونه بکجا میانجامد
چه تا پایان روزاین کار نیز باید پایان یابد .

صحنهٔ سوم

کلئوپاتر - آنتیوکوس - سلوکوس - لائونیس

کلئوپاتر

فرزندانم بنشینید . سرانجام این روز خوش فرارسید ،
روزی که آرزوهایم برآورده شود و با دلی آکنده از
مهر مادری
تاجی را که از آسیب تند بادها برکنار داشته‌ام
برفرق یکی از شما درخشان بینم ،
و پس از محنت فراوان کشوری را که باتیمار واشك
بهرتان نگاهداشته‌ام بیکی از شما سپارم .
امیدوارم بیاد آرید که وقتی «تریفن» عرصه را برمن
تنگ گرفت
بخاطر حفظ حق شما چه رنجها بردم و چه‌اشکها ریختم
و بهرآنکه شما را از او گزندی نرسد
دل بجدائی نهادم وبمصرتان گسیل داشتم .

ایزدان دانند که ازآن پس چه جورها کشیدم
وهرروز درد وزیان فزونتر دیدم !
از کشور پهناورتان جزاین شهر نمانده بود
ودرآن تنگنای حیرت خبر هلاك پدرتان نیز رسید ،
مرا خبر باور افتاد و ملت سرکش سرداری خواستار شد .
مردم راهر چه سرزنش کردم و فرومایه ، ناسپاس ،
پیمان شکن و خیانتکار خواندم سودی نبخشید
وسرانجام برپاوه سرائیشان ناگزیر گردن نهادم
وازبیم آنکه خودسرانه شاهی گزین نسازند خود یکی را برگزیدم .
دراوضاع بدیدهٔ مادری مسئول می نگریستم
و بهرنجات کشور چه ها که نکردم !
عمویتان «آنتیوکوس» را همسر گرفتم
وامید داشتم که وی تاج و تخت واژگونتان را پشتیبان شود
اما هنوز آن را بزور بازو باز نستانده
سرنوشت دیگر بار بدست او برمن ستم راند
چه همینکه بهمت کشور تان راواز دشمن بپرداخت
خودرائی پیشه ساخت و زمام کارها را دردست گرفت
تا آنجا که هرکس نامتان را برزبان میراند بتهدید وی گرفتار می آمد .

«تریفن» را ازمیان برداشت تا خود جای او نشیند ،
و از نام آزاده و آزادی بخش روی‌برتافته
غاصبی ستمکار شد و خودرا شاه خواند .
یك تن بود و رنج بی‌شمار ببار آورد
اما چون سرانجام بدست خویشتن کیفر یافت
آن به که ازهرچه کرده درگذریم .
پدرتان «نیکاتر» نخستین شوهر من بود ...
اما چه سود که بدین نام دلنشینش باز خوانم ؟
چه آن زمان که مرده‌اش می پنداشتم او زنده بود ،
از این نام دوری میجست و در آزارم میکوشید .
بهتر آنکه دیگر ازگذشته یاد نکنیم ،
هرگاه بآن زمان می‌اندیشم بی‌اختیاربرخود میلرزم
چه اگر براو جلو نمیگرفتم ازپایمان درانداخته بود .
نمیدانم او در خور نفرت یا سزاوار حرمت بود
و رفتارم با وی ایزدان راپسند افتاده یا نه ،
همینقدر میدانم که ستمگرانه یا دادگرانه
هرچه کردم بخاطر شما فرزندان دلبند کردم ،
و خشمی راکه درسینه‌ام جوشید و دیده‌ام راپوشید
سبب نه عشق جاه بود و نه مهر زندگی
بلکه از تاج و تختی بجان آمده بودم که رنجم از دل نمی زدود
و هر روز غمی تازه برغمهایم میفزود .

با این فرسودگی که از دوران یافته‌ام
جائی آسوده‌تر از نزد برادر درکنارفرزندان نمیتوانستم یافت .
اما چون میدیدم که شما از میوهٔ دوازده سال زحمت و تیمارم
بدست پدری ناسپاس بی نصیب میمانید
و پس‌از وی سلطنت ازآن فرزندانی میگردد
که از پیوندی دیگر ببار می‌آیند
دلم گواهی نداد که ازگناهانش بگذرم و همه چیز را بوی گذارم !
او با کج رفتاری خود جای هیچ آشتی نگذاشت
ومن برای حفظ حق شما ازهیچ‌تلاش‌فروگذاری‌نکردم.
فرزندان ، تاج وتختی را که ببهای تباهی پدر بازخرید گشته
اینك ازدست مادر فداکار بپذیرید .
«نیکاتر» با بی‌نصیب ساختن شما از سلطنت خ انت ورزید
و اگر من بهربازستاندنش دست بجنایت زدم
از مهر بی پایان آسمان امید دارم
که همه سود آن شما را ارزانی دارد و همه زیان آن‌مرا گذارد ؛

هربلا که خواهد برمن فرستد و همه بختیاری برشما بخشد !

آنتیوکوس

مادر ، کس را شك نیست که تا بدینجا
در راه مادری سخت کوشیده‌ای و فراوان رنج برده‌ای
و ما زندگی وامید رسیدن بشاهی را ازتیمار تو داریم .
داستانی که از زبانت شنیدیم ما را بردل نشست
و نیك آگاهمان ساخت که هردوتاکجا باید حق شناس تو باشیم ،
اما بهرآنکه این سپاسداری پیوسته بپاید
ما را بخود بدگمان مپندار و ازقبول سلطنت معاف‌دار.
چون آدمی در دشواریها سرگشته ماند
چه بسا که برخلاف میل بکاری ناروا دست زند ،
اکنون نیز چاره‌آنست‌که براین نقش سیاه پردهٔفراموشی اندازیم
زیرا فرزند را در کار مادر کاویدن نیاید .
آسمان این ماجرا را هرانجام خواسته باشد
بدان کارم نیست و گمان براین دارم
که مارا خاموشی و فراموشی شایسته تر از زاری و بیقراری است .
هردویك امید می‌پروریم ودرانتظار عصای شاهی بسر میبریم

اما انتظارمان را شتابی در پی نیست ،
چه بی عنوان شهریاری نیز خوش میتوانیم زیست
و تو از میوهٔ زحمت خویش بیشتر بهره توانی یافت .
هرزمان که از فرمانروائی خسته آمدی بمایش واگذار
که آن گاه این منت را بجان می پذیریم ،
اما اگر اکنون بتاج و تخت چشم دوزیم
در خور سرزنشمان میشمارند و می پندارند
که ازآن بازآمده‌ایم تا بامادر در افتیم
و عصای زرین از او باز ستانیم .

سلوکوس

مادر ، من بگفتار برادر این می‌افزایم
که هرچند ما را امید شهریاری است
اما از سربلند پروازی آرزوی آن نداریم .
تو فرمانروا باش و بگذار ما تماشائی باشیم
چه با اینهمه تدبیر و نیرو که اندوخته‌ای
سزد که باز زمانی از تو فرمان بریم
و هریك را که سرانجام آسمان شاهی دهد
با تجربه اندوزی از توفن کشورداری آموزد .

کلئوپاتر

فرزندان ، آن به که هرچه دردل دارید برزبان‌رانید
چه هر دو از قبول افسر سر باز میزنید

و این ابا را سبب آوازه بسیار یامسئولیت گران تاجوری
نیست
بلکه ننگی است که بدان پیوسته و صاحب افسر رارسوا
میکند ،
آری ، چون دشمن ما باید شریك تاج و تخت گردد
شاهی در دیدهٔ شما مایهٔ بدنامی مینماید ،
و پیوندی ناشایسته سبب میگردد که این بدنامی
آنکس را که درنگاهداری تاج و تخت کوشیده دامن
گیرد .
وه که شما چه احساسات جوانمردانه در دل می‌پرورید !
و من باداشتن‌فرزندانی چنین‌شایسته چه‌نیکبخت مادرم!
پس از دیری امروز برشما عیان گشت
که پدرتان را گناهی نبوده و شاید مرا نیز گناهی
نباشد .
او پدری مهربان بود وآن‌زمان راه نامهربانی گرفت
که بافسون ردگونه و تمکین بربرادرش دچار آمد ،
ودر کمینگاهی که بتلخی جان سپرد
ردگونه اورا بدست من کشت ،
حاصل آنکه این عشق بدفرجام
هستی پدر و بی‌گناهی مادر هردورا برباد داد ،
واگر بهر حفظ جان و جاهتان این کار نکرده بودم
عشق شوم ردگونه بنیاد شما را نیزبرانداخته بود .

اکنون اگر آنکس را که بگناهم کشانده کیفر دهید .
آبروی مرا بمن باز گردانده‌اید .
یارای آن داشتم با همین دست که شما را از نیستی رهانده
تن پلید او را در خون نفرت افزایش بشویم
اما خواستم همانگونه که در غمها همداستانم بودید
درانتقامجوئی نیز همدستم باشید .
آن به که سخن کوتاه کنم و گویم
اگر سرشاهی دارید بایدانتقام من ازردگونه بستانید .
از دو فرزند که یکسانشان دوست دارم
آنکه دراین ستیزجوئی یاریم کند
گوی مراد از میدان انتظارمیربابد
زیرا با مرگ ردگونه فرزند مهتر شناخته خواهد شد .
این چه شگفتی است که در رویتان میخوانم !
شاید باکتان از برادرش فرهاد است ؟
ولی بیم مدارید که مادر دوراندیشتان
پس از صلحی ننگین که براو تحمیل کردند
در نهان مزدورانی گرد آورده
که پیوسته آمادهٔ خدمتند و بهرکار شما را یارند .
این زمان فرهاد باسران ارمنستان سرگرم پیکار است
و ما را بهرهائی از جور وی موقعی بس مناسب .
حق خودرا باز خواستن دیرینه آئینی است

و دست یازیدن بدان رنگ روی باختن رانشاید .
شاید هم بر ردگونه رحمت‌آورده و برمن خشم گرفته‌اید
وبرآنید که‌اورا بهمسری گیرید تا بامن دلیری کند ،
و سرنوشتم را بدست برده‌ام سپارید ؟
از چه دم برنمی‌آورید ! براستی که فرزندانی ناسپاسید
و من بنگهبانی کشورتان بیهوده کوشیده‌ام .
عمویتان بدست من شاهی یافت ، اکنون نیز شاهی دیگر برمیگزینم ،
که هنوز نامی پرآوازه دارم و ازآن بسی کار میآید .

سلوکوس

مادر ، آخر این رواست که نخستین کارمان ....

کلئوپاتر

پیش از هرچیز بدان اندیشیدکه از من دینی گران بگردن دارید .
نیك میدانم که ریختن خون زنی شما را کاری مردانه نمی نماید
و آزادگان را ازاین راه آزمودن سزاوار نیست ،
اما اگر سریر و دیهیم و هستی خویش را ازمن میدانید
باید با کشتن ردگونه وفای خودرا بنمائید ،
تا این کار نکنید کینه‌ام بدو هرروز فزونی می‌یابد
و تا مرا همداستان نگردید دردم را دریافتن نتوانید
و بانگیزهٔ این ستیزجوئی پی نبرید .

بشگفتی وانمود کردن چه سود ؟
هان بنگرید که اختیار در دست من است
و هرکه خواهان شاهی بود باید میل مرا برآورد ،
تا سر ردگونه را نزدم بهدیه نیاورید
نه از فرزند مهترنشان یابید ونه ازافسر واورنگ نصیب.
و چون هرکه را من خواهم پادشاهی میدهم
آنکس را که سرسرفرازی است باید داد من از ردگونه
بستاند .

***

صحنهٔ چهارم

سلوکوس ـ آنتیوکوس

سلوکوس

کدام عزم را یارای آنست برابر این صاعقه
که بیرحمانه امیدمان را خاکستر ساخته پایداری کند ؟

آنتیوکوس

کدام صاعقه را با این ضربه های جانفرسا
که برما فرودآمده توان سنجید ؟

سلوکوس

ای زن که هنوز مارا جسارت آن نداده‌ای تا مادر خطابت کنیم
براستی که سخت کینه توز و شروری !
خود از سلطنتی بجنایت آلوده چه دیدی
که چشم نداری دیگری بدامن پاکی سلطنت کند ؟

اگر خواهی ببهای جنایتی بزرگ مارا تاج بخشی
می پنداری آنرا نزدمان جوی ارزش باشد ؟
و اگر بهر تکیه براورنگ شهریاری
شرط آنست که خویش را همرنگ تو سازیم
گمان میبری از آن جز نفرت و نکبت زاید ؟

آنتیوکوس

آن به که ناموس طبیعت را حرمت داریم
وسرگذشت دردناك خویش را نقش سرنوشت شماریم .
آن زمان که مارا تنها میان خود کشمکش بود
سرنوشت را بناروا ستمکار میخواندیم ،
و با آنکه راز دار و هم رقیب بودیم
نیمی از رنج امروز را بردل نداشتیم
ودردمان چنین بی درمان نمی‌نمود .

سلوکوس

بنرم زبانی و از روی فرزانگی شکوه کردن
اگر بی اثر ماند اینقدر هست که کس را گران نیاید ،
ودراینگونه رنجها روحی نیرومند باید
که علت را نیك داند و آن را بسرنوشت حوالت‌کند ،
اما من در درماندگیها از تو ناتوانترم
و آنکه رنجم دهد هرچه نزدم عزیزتر
بی‌تابی و آزردگیم بیشتر ،

با اینهمه بهیچ روی آهنگ انتقام ندارم
و هنوز آماده‌ام تا خون خویش را نثار راه مادر کنم .
از دین خود بوی آگاهم و هرچند باگفتارش درحیرتم افکنده
بکاری دست نمی‌یازم و تنها بشکوه میسازم .
و گمانم براینست که با همه دل آزاریهای او
از هرکار دست نگاهداشتن وبشکوه ساختن
براحترام واطاعتم برهانی روشن باشد .
اما چه کنم که کار کینه‌توزی زنی بی رحم دل بالاگرفته
وازماکاری بس ننگین میخواهد !
بنگر که باز خیال چه تبهکاریها درسرمی‌پرورد
و دوشاهزادهٔ دلداده یعنی دوفرزند خویش را بدژخیمی میخواند !
چگونه اینهمه را توان دید و خاموش نشست ؟

آنتیوکوس

بیش ازآنچه میگوئی می‌بینم ، او مادرمن است
و هرچه کردارش را با مقامش نارواتر می بینم
سرچشمهٔ هستیم را آلوده تر می‌یابم .
دردم هردم روبفزونی است
اما از شرمساری یارای دم زدنم نیست
چه سیهکاریهای او برما سایه افکنده
و نشان‌ننگ را برجبین خویش عیان می‌بینم .

با همه نیرو میکوشم که خودرا نابینا و فریب خورده
بازنمایم .
تا آنجا که شوهرکشی اورا نیز نادیده‌انگارم ،
و با همه درد جانسوز رسوائی
سیه روزی فزون ازاندازهٔ خودرا ازخویشتن پنهان‌دارم.
پس جزاین گزیرم نیست که از مادری سختدل دیده
بگردانم
و همه نامرادیها را ازسرنوشت دانم
چه هم او است که از چنین مادرم زاده .
با اینهمه هنوز اندك امیدی باقی است ،
هرچه باشد او مادر است و همخونی را نیروی بسیار .
گیرم که سرنوشت بی انصاف‌تر از اینش آفریده بود
باز اشك فرزند را در دل ما اثر هاست
و تواند آنرا نرم سازد و ازسرکین باز آرد .

سلوکوس

برادر ، فرزندانی دور از مادر زیسته
کجا توانند ازمهرمادری برخورند ،
ما را بیش و کم بردگان خویش گرفته
واز مصر با زمان خوانده تا آلت خشم‌خویش سازد ،
نیك دریافته‌ام که در دل او ما را جای اندك است ،
بازاری و شکوه راه تزویر میپوید
ومهر مادری را بهر پیشرفت کار خویش دستاویز ساخته

چه تنها خویشتن را میخواهد وهمه‌را بهر خود میجوید.
هرچند با ما از درشیرین زبانی درآمده
اما هرچه کرده بهرخود کرده و بسود ما گامی برنداشته.
عشقی که کینه برآن چیره آید عشق نتوان خواند ،
با بروز مهر بی بنیان قصد جانمان دارد ،
به ردگونه که مایهٔ هستی ماست دشمنی میورزد
ودر ازای تاج و تخت نیستی اورا بدست ما میخواهد .
دیگر جای آن نمانده که تاج بخشی از وی چشم داریم
و اگر حق خویش خواهیم باید خود دست بکار زنیم .
جنبش ما بهیچ روی گناه بشمار نمی‌آید
و چون یکی از ما رضا دهد دیگری را شاهی مسلم میگردد .
تنها ازاین‌راه میتوان خشم جوشان ملکه‌را بی‌اثر گذاشت
و جان شاهزاده خانم ردگونه را ازخطر رهانید .
برادر ، بیا نزد او رویم و هم‌آهنگی خویش را بوی‌باز نمائیم ،
باشد که بدین تدبیر رنجمان پایان پذیرد .
مهر ریائی مادر مرا این الهام بخشیده
که باید بهم سازیم و با وی درآویزیم .
آری ، برادری ما دستخوش جاه طلبی مادرگشته
و جز در سایهٔ دوستی و پیوستگی کاری از پیش نتوانیم برد .

آنتیوکوس

از گفته‌ات بوی بدگمانی میشنوم ،
اما از من نمی‌آید که برتو بدگمان شوم .
بیا تا پی کار خویش گیریم . بیقین دان مهربرادری و پیوند دل ما را
که عشق گسستن نتوانست ، مرگ نیز نتواند گسست .

پردهٔ سوم - صحنهٔ نخستین

ردگونه - ارنت - لاتونیس

ردگونه

پس بی سبب نیست که خشم را یکسو نهاده و از در مهر درآمده
و جز بچشم مادری در من نمی‌نگرد ،
خودرا هواخواه صلح وانمودکرده و میخواهد شاهی برگزیند
و با من و فرزندانش راه نیرنگ پیش گرفته .
او که بدگمانیم را درحق خود بی‌حرمتی میشمرد
و میگفت جز دفاع از جان و کشور خویش کاری نمیکند ،
و آن زمان که آزارم را بتو فرمان میداد
اما کار نابستننت را نادیده میگرفت
جز راه فریب نمی پیمود و تنها من از کید او برحذر

بودم !

لائونیس ، می‌بینی که او تاکجا حیله‌گر است ؟

لائونیس

و تو می‌بینی‌که تاکجا وفادار توام ؟
همینکه بکینه توزی او واشتباه خود پی‌بردم
با دلی نالان و ازبیم لرزان ،
دست از رازداری ملکه شستم
و شتابان نزد تو آمده ماجرا را بازگفتم .

ردگونه

این آگاهی که مرا دادی سخت بکارم آمد
و باقی روزگار خویش را باید از یاری تو دانم
اما آگاهی دادنم تنها کفایت نکند ،
باید راه رهائی از مهلکه را بهرم هموار سازی
ودر دفع خطر رهنمونم شوی .

لائونیس

بانوی من ، با یزدانت سوگند که ازاین کار معافم دار ،
این بس که بخاطر تو با ملکه پیمان شکستم
دیگر از من مخواه که برزیان او راهت نمایم .
«ارنت» نزد تواست . چون او بنمایندگی دولت پارت
آمده
تا با حضور خویش برشکوه جشن عروسی تو بیفزاید ،

و برادر تاجدارت حفظ جان گرانبهای تو را بوی‌سپرده
با او تنهایت میگذارم تا دراین مشکل با او رای زنی ،
و تمنا آنکه برهرچه عزم کردی بمن بازنگوئی .
از عشق دوشاهزادهٔ دلداده نیز خاطر جمع‌دار
که اگر ازکشور خویش بگذرند از دلبر نگذرند .
اما برملکهٔ بی‌رحم دل اعتبار نیست
و اکنون که فرزندانش ازکشتن تو سرباز زدند
دور نمی‌نماید که این کاررا بدیگری واگذارد .
با تنی لرزان این سخنان میگویم چه اگرم نزد تو بینند
تو را خطر افزون گردد و مرا جان برباد شود ،
شاهزاده خانم دلبند ، هرچه زودتر ازاینجا بگریز
و این سخن را بجای وداع از من بپذیر .

ردگونه

برو ، حق این خدمت که مرا کردی درجای خود ادا خواهم کرد .

صحنهٔ دوم

ردگونه – ارنت

ردگونه

«ارنت» ، دراین بزرگ مهلکه که ببهای سرمن
افسر میدهند چه بایدمان کرد ؟
پای برگریز نهیم یا دست از جان شوئیم
و یا باهرچه نیرویمان هست راه ستیز پوئیم ؟

ارنت

بانوی من ، فرار سخت دشوار است
چه مردان جنگی درهرکوی و برزن پراکنده‌اند .
اگر کلئوپاتر هلاکت را خواسته بیقین زیرنظرت دارد
و اگر فرارت را برترشمرده پس‌سخنان لائونیس‌نیرنگی
بیش نیست
و باوانمود بیاری تو بانوی خویش را خدمت میکند .

شاید ملکه که از تاجوریت بیمناك است
ترس در دلت میافکند تا ازاین دیار دورت سازد
و گناه برهم زدن پیوندی را که خود نمیخواهد بگردن تو اندازد ،
منظور خویش را بدست تو برآورد
وانگاه بشکستن پیمان صلح متهمت نماید .
لاجرم برادر تاجدارت که از تو بیش از ملکه ناخوشنود است
چون خبر یابد که آتش جنگ را دیگربار دامن زده‌ایم
و پیمان صلح را پایدار نداشته‌ایم
ترس بیجا و سبك سری ما را بسرزنش گیرد ،
و چون با ارمنستان درگیرودار پیکار است
چه بسا که تو را سرافکنده وکلئوپاتر را بی‌کیفر گذارد.
پس آن به از کاری که پشیمانی آرد دست بداری
و با عزمی استوار بفرزانگی با بدخواه درآویزی
تا دراین سرزمین یا افسر برسرنهی و یا سر در راه آن دهی .
آسمانت دراین مرز و بوم تا جوری مقرر داشته ،
واگرازآن‌بگذری‌خویشتن‌رابرهمه‌ناشایسته‌شناسانده‌ای

ردگونه

کاش ما را نیروئی همسان دل دلیرت بود

تا این رأی رزین را بکار می‌بستیم .
اما با تنی چند سرباز که برادر نزدم نهاده
با ملکه‌ای نیرومند و پرخاشجوی چگونه درافتیم ؟

ارنت

اگر لاف زنم که بدین اندك نیرو
پایداری توانم زهی لاف گزاف ،
اما با همه ناتوانی این توانم
که در راه تو جانبازی کنم
و با سربازان خود در پایت بمیرم .
راستی تو را که فرمانروای کشور
و شاه پارت و ایزدان پشتیبانند
دیگر از که باك و از چه پروا میماند ؟
هرچه تو میباید کنی عشق بتنهائی میکند ،
خودرا در پناه شاهزادگان دلباخته گیر
و با آنان از در مدارا درآی تا هرچه خواهی بجان‌کنند
چه دوستاره‌اند تازه سر از افق برآورده
و مردم را همه دل سوی ایشان ،
ملکه را درفرزندان هرچه نفوذ باشد وازاو هرکار آید
تو را در دلدادگان نفوذ بیش است و کار بیشتر آید .
با اینهمه رخصتم ده که در میدان حیرانی
سربازان پارتی را ازگوشه و کنار گردآورم ،

هرچند از شمار اندکند بپیکار دلیرند
و برابر خشم دیوانه وار ملکه و حملهٔ ناگهانی کسانش
در نخستین برخورد پایداری توانند .
سرور من ، ترس کمتر بدل راه ده ودراین روز بزرگ
اگر سرفرمانروائیت هست کاری کن که عشق فرمان دهد.

صحنهٔ سوم

ردگونه

براستی یارای آنم هست که راه پستی پویم ؛
از در تمنا درآیم و از دلدادگان خویش یاری جویم ؟
بهرحفظ جان دست بکاری ناپسند زنم ،
بگوشهٔ چشمی دل بفریبم و بحیله کمك طلبم !
آنکه از تخمهٔ شاهان نشان دارد بفرومایگی تن ندهد
وگوهر پاکش بسستی و فسونکاری نگراید .
اما اگر خود سریاریم داشته باشند ابا نمیورزم
چه بی دانه پاشی و دادن امید واهی
این امکانم دست میدهدکه دلدادگیشان را
گواه باشم و نیك بیازمایم ،
اگر عشقشان را چندان نیرومند یافتم
که برآن تکیه توانم کرد
چنان میکنم که همه را آن فرمان دهد و من آن را
فرمان دهم .

ای دل از خموشی بدر آی ، وقت آن رسیده که مشعل خشم وکین خود
باآتش خشم وکین ملکهٔ سخت‌دل برافروزی ،
پردهٔ فراموشی جبری بردری
و بدادخواهی روان شاهی بزرگ[1] برخیزی .
ای دل ، پیکر بخون آغشته او را آن سان که دیده‌ام
دیگربار برابر دیدگانم جلوه‌گر ساز ،
پیکری از عشق تابناك و از خشم شرربار
که اززخمهای گرانش خون‌میجهد وبفریاد بامن‌میگوید:
«انتقام ! بدرود ، در راه تو جان سپردم !»
دریغ ! ای روان عزیز ، نه‌تنها قاتلت را کیفر دادن نتوانستم
بلکه ازبخت واژگون بردستی‌که جانت‌را ستاند بناگزیر بوسه زدم ،
اما این کار از راه وظیفه کردم و امیدم هست که برمن ببخشائی .
ما شاهزادگان بتاج و تخت هرچه نزدیکتر
بیشتر در بند قیودیم و از خود اختیارمان نیست ،
دل جز بهرکینه‌توزی نداریم
و همه احساسمان بفرمان دیگران تسلیم باید .
برادرم بخونخواهی تو برخاست

۱ ــ اشاره به «دمتریوس نیکاتر» است‌که بدست همسرش کلئوپاتر کشته شد .

اما دشمن مراگروگان صلح ساخت ،
من نیز قربانی مصالح کشور شدم
و چون جز از تسلیم چاره نداشتم
ناچار برسیاهکاریها دیده فروبستم
و در انتظار روز انتقام نشستم .
امروزکه می‌بینم آن‌آشناکش خون‌آشام
بی‌پروا قصد جان بازماندگان توکرده
و برآنست‌که سینهٔ تنگم را از هم شکافد
و دلی راکه از تو دارم بیرون‌کشد
دیگرگروگان پیمان شکنی او نمیتوانم بود ،
زنجیر بردگی را باسربلندی میگسلم ،
اختیار دل را بدست خویش میگیرم
و جز از تو از هیچکس فرمان نمیبرم .
ای‌که نقش جاندار پدر هستی و مهرت بجان میپرورم
و بادلی مشتاق وپرآرزوکه دارم
هنوز نامت را بادیوارهای این‌کاخ نیز باز نگفته‌ام ،
آیا بدین جنبش که از سینهٔ شرربار سرچشمه گرفته اجازتم میدهی ؟
میدانم این کار تاکجا نگران و پریشانت میدارد
از پیش رنجت را بدیدهٔ دل می‌بینم و شکوه‌ات را بگوش جان میشنوم ،

اما بایدم ببخشائی که بپیروی از وظیفه
بانجام میل شاهی از دست رفته ناگزیرم
که تو را هستی بخشیده و بخاطر من نیست گشته .
من نیز چون تو نگران و پریشان حالم
و اگر عزمم آهت از سینه برآرد اشکم از دیده روان
خواهد شد .

ندانم از دیدن این دو برادر از چه دلم میلرزد !
ای عشق که چنین مشوشم میداری بردل زارم رحمت آر
و برآتش درون بیش ازاین دامن مزن ،
دلی راکه بفرمان تو نهاده‌ام نگهدار
و مگذارکه نشانت را درنگاهم بخوانند .

صحنهٔ چهاردهم

آنتیوکوس - سلوکوس - ردگونه

آنتیوکوس

شاهزاده خانم ، این سخن برتو گران نیاید
که افسون دیدگان فریبایت را هم بتو بازگوئیم .
گرفتاری دل ما امروزی نیست
بلکه از نخستین دیدار دل ازکف نهادیم
اما چنانت گرامی میداریم که دم برنیاوردیم
و با سوز وگداز نهان ساختیم .
امروز نیز حس احترام مارا برآن داشت
تا نزدت آئیم و لب بسخن گشائیم .
آن روزگار فرخنده فرارسیده‌که سرنوشت مابهم‌پیوندد
چه امروز راز مهتری از پرده بیرون افتد
و یکی از ما را افسر و تورا همسر بخشد .
چه رسوائی برتر از این که مادرمان از میان بندگـان

خویش شاهی گزینند
و با قبول همسری او مقام و عنوان خود نگهدارد !
این کاردل مهر پرور مارا رنجه میدارد
و برآنیم که رسم کهن را زیر پا نهاده
از توکه ملکهٔ مائی بخواهیم تاشاهی برگزینی .
از پی تاج و تخت قدر خویش مکاه
بلکه بجای آنکه تاجت بخشند خود تاج بخش .
سرنوشتمان راکه ایزدان سامان نخواستند توسامان‌ده
چه از مادوتن مهترآنست که دردیدهٔ تو بهتر نماید .
عشقی که این شعلهٔ پاك در دلمان افروخته
رأی تو را برقانون طبیعت برتر میشمارد
و همه امید وآرزوی مارا برانتخاب تو میگذارد .
بانوی والاتبار ، زبان بگشای و شاهی گزین
که بدانچه تو خواهی منت داریم ،
هریك از ماکه از وجود آسمانیت بی‌نصیب ماند
اینقدر هست که نخست فرمانبردارت بشمارآید
و عشق جاودان درگوش جانش این نغمه سراید
که بندگی در پای تو خوشتر از تاجوری درجای دیگر ،
بدینگونه دربی‌نصیبی نصیب می‌یابد
و بفرمانبری ازتو دل خوش میدارد .

ردگونه

شاهزادگان ، از اینکه برمن حرمت نهاده و امید و

آرزوی خویش را
در من بسته‌اید سخت مدیون شما هستم ،
و اگرکس را در مقام و موقعیت من حق انتخاب بود
پیشنهاد شمارا بخرسندی می‌پذیرفتم
اما چه‌کنم‌که شاهان بهراستواری پایهٔ تخت خویش
و پایان دادن بجنگ و ستیزها مارا وسیله میسازند
و دمی بدیدهٔ انصاف در حالمان نمی‌نگرند ،
مارا فدای سرنوشت‌کشورها میکنند
و پیمان صلح را سامان دل ما میشمارند .
سرنوشت من نیز بسته بدین ماجراست
و با تاج و تخت چندان بستگیش نیست ،
بهمسری هریك از شما فرمانم دهند بی‌چون و چرا
می‌پذیرم
و چون از راز مهتری پرده برافتد
عشق من نیز از وظیفه پیروی خواهدکرد .
پس جز این از من انتظار مدارید
که هرچه اصرار ورزید سودی نبرید .
در این کارکه از من میخواهید اختیار باملکه است
و اگر خواهش شمارا برآورم بحق او تجاوزکرده‌ام .
شاید آگاه نباشیدکه بامن تاکجا برسرکین است
اما خود این بیداد او دریافته‌ام و بتجربه چنانش نیك
شناخته‌ام

که از برانگیختن خشم وی باید بپرهیزم .
او با من چه جفاها که نکرد و من از او چه جور ها
که ندیدم !
بااینحال بپیروی از شما اوضاع راآرام می‌انگارم
اما انتظار دارم که شما نیز بپیروی از من برحذرباشید
که بابرگزیدن شاه فتنهٔ خفته بیدار شود
و دیگربار جان تنی چند بی‌گناه را برباد دهد .
این سخن را برمن ببخشائید چه ازگذشتهٔ پرآشوبی
یاد میکنم
که اکنون صلح پردهٔ فراموشی برآن کشیده .
آتشی که خاموش می‌پندارند چه بساکه زیر خاکستر
خفته باشد
و هرکه دست بدان یازد خویشتن را بسوزاند ،
اکنون اگر من این آتش را باز افروزم
سزدکه سراپا درشعله‌اش بسوزم .

سلوکوس

توکه توانی قدرت را از دست ملکه بستانی
دیگر از بیداری فتنهٔ خفته چه باك داری ؟
بانوی من ، شاهی بگزین و درکنارش بتاجوری بنشین
که اگر چنین کنی حربه ازکف حریف میربائی وخشمش
را بی‌اثر میگذاری ،
وآتش کینه‌اش هرچه زبانه کشد

جز بیهوده دودی در هوا نپراکند .
ملکه را درکاری‌که از تو خواسته‌ایم چه سود در میان است
که چندان نگرانت میدارد و از عاقبت‌آن‌بیمناکی ؟
تاج و تخت ازآن ماست وهریك اختیارآن دارد
که سهم خویش‌را بدیگری واگذارد
و هرچه‌که از طالع خفته انتظار دارد
از چون تو بخت بیدار بچنگ‌آرد ،
بی‌آنکه مادر را ناسزائی رسد ، بناروا رنج‌بیند
و حقی راکه طبیعت براو مسلم داشته ضایع‌گردد .
تاکی بدین قیود سست بنیان پایبندمانیم ؟
میل دل تورا بیش از حق مهتری ارزش است
آنهم حقی‌که اگر برخلاف‌آرزویت تعیین‌گردد
کاررا برتو سخت تنگ‌گیرد ،
آنوقت است‌که بجای آنکه تورا تهنیت‌گویند
باید بردل زارت رقت‌آورند
چه بناچار ملکه‌ات میخوانند و تو بقبول‌آن ناگزیری.
با نهادن تاج برفرق تو ندانسته ستمت روا میدارند
و باارزانی داشتن این‌تحفهٔ‌گران شرنگ بکامت‌میریزند.
پس بآتش پاك دل سوگندت میدهیم
که نومیدمان نگردانی وکاممان را بتلخی نیالائی
و چنان‌کنی‌که شوهرکامرانت‌را

بدست خود دوچندان کامروا سازی .

ردگونه

این آتش دل که درونتان را میگدازد
بر دیدگانتان پردهٔ غفلت کشیده
و باهمه تند و تیزی بجای آنکه شمارا
سوی هدف پیش برد بپس میراند .
گمان میبرید این انتخاب که ازمن انتظار دارید
بی آنکه یکی را سرگردان کند دیگری راکامران میسازد
اما باهمه فضیلت که دردل میپرورید
بیم آن دارم که چون راز از پرده بیرون افتد
بجای یك تن دوتن بی‌سامان شوند .
نه آن باشد که دراین کار دل شمارا بچیزی نگیرم
بلکه خود دلی سازگار دارم وازآن هریك شوم
باوی میسازم و خویش‌را خوشبخت میشمارم ،
پس بگذارید هرچه فرمانم میدهند همان کنم
چه هرگاه فرمان مرا مقرر شود از همه پای فراتر مینهم .
من که از شهریار خویش آسان فرمان میبرم
فرمان بردن از خویشتن چندان سهلم نمی‌نماید .
چون فرمان مرا باشد غرورم را هوسهاست ،
فداکاری و جانفشانی بسیار انتظار دارم
وآن‌راکه هوای همسریم باشد بایدخودرا بمهلکه‌ها اندازد ،
سرببازد و خویش را باوج افتخار رساند .

شاهزادگان گرامی، هریك ازشماراكه افسر دهند من‌نیز دل میدهم
ولی برحذر باشید که دلم را آزاد و خودسر گذارید ؛
چه اگر بدانید هرکس‌که مهرش بخواهد
در رهش چه جانبازیها بایدکند
شاید برای همیشه دست از آن بدارید و بفراموشیش سپارید .

سلوکوس

جان چه باشدکه نثار ره عشقت نکنیم ؟
کدام جانفشانی است‌که در راه تو دریغ داریم ،
و بهرآنکه خویش را شایستهٔ مهرت سازیم
کدام مهلکه است‌که از آن بهراسیم و بی‌پروا بدان روی نیاریم ؟
شاهزاده خانم نازنین ، دل خویش‌را برما بگشا ؛
دل مارا به‌ازاین دریاب
و در آتش سینه سوزمان بدیدهٔ انصاف بنگر ؛
فاش‌گوکه ماراکدام خدمت باید
تایکی بدست توکامران‌ترین شهریار روی زمین‌آید؟

ردگونه

خواهیدکه این راز باشما بازگویم ؟

آنتیوکوس

آری ، جز این آرزو نداریم .

ردگونه

ازآن میترسم که این شور را پشیمانی درپی‌آید .

سلوکوس

تا پشیمانی آید دیگر جانمان نباشد .

ردگونه

پس بجان دانستن راز خواهید ؟

سلوکوس

آری ، عاجزانه تمنای‌آن داریم .

ردگونه

پس وقت آن رسیده که با دل خویش آشنایتان سازم .
چون یکی از شما را شاه خوانند مرا اطاعت او فرض میآید ،
اما اگر من بانتخاب یکی زبان‌گشودم و دیگری ناخوشنودی نمود
ایزدان‌گواه منندکه خود سبب بوده‌اید ،
برخلاف‌میل دل بدین‌کارم واداشته‌اید
و من نیز بندائی پاسخ داده‌ام
که تااختیارم نبود چنان نمیکردم .

حس وظیفه شناسی یادبودی را در خاطرم زنده میسازد
که نه پایبند پیمان است ونه‌من‌توانم بدان‌پایبندنباشم.
شاهزادگان ، از شنیدن نام پدر برخود لرزید ،
او در راه من‌کشته شد اما بدست مادر سنگدل شما .
چون تاکنون تسلیم رسومی دیگر بودم وکاری از
دستم نمی‌آمد
ناچار این ماجرا بفراموشی سپرده بودم
اما امروزکه ازبندها رسته‌ام باید دین خویش‌را بیادآرم
و در انجام وظیفه بجان ودل‌کوشم .
برشماست‌که عشقم پذیرید یابکینه‌ام پیوندید
چه از سوئی در شما دل بسته‌ام‌که فرزندان شاه از
دست رفته‌اید
و ازسوی دیگر ازشما بیزارم‌که‌پسران‌ملکهٔ بازمانده‌اید،
در این نکته نیك تأمل‌کنید وبی‌آنکه درتنگنایم‌گذارید
بگوئیدکه دل سوی‌کدامیك دارید ،
پدر را نابوده میگیرید یا مادر را نادیده میانگارید ؟
چون ازاین میان یکی‌راگزین ساختید
من نیز از میان شما یکی را برمیگزینم ،
چه بهمان پایه‌که پدرتان راگرامی میدارم
از مادرتان‌گریزان و بیزارم .
خونی‌که از پدر بتن دارید بجان دوست دارم
و اگر خویشتن‌را سزاوارآن ننمائید مرانیز بکار نیائید.

این خون و این اورنگ که ازوی بمیراث دارید
ارزش آن داردکه دل سویش گردانید
چه شرف بدان حکم میکند و عشق فرضش میشمارد .
کیست که بتواند روح شیدای شمارا
در میدان عشق و شرافت بسرکشی وادارد ؟
اگر مادری بی‌رحم را براین دومظهر مهر برتر میشناسید
شما نیز باید بسخت‌دلی وآشناکشی تن دهید ،
اگرگناهکارش میدانید باید بکیفرش رسانید
و اگر همدستش میشوید باید همداستانش نیز شوید .
آن تند و تیزیهاکجا رفت ؟ می‌بینم که آه میکشید ودم برنمی‌آورید !
من این را از پیش میدانستم و در آغاز گفت و گوی با شما در میان نهادم ...

آنتیوکوس

شاهزاده خانم ...

ردگونه

سخن برزبان رفته و جای پرده‌پوشی نمانده .
برآن بودم‌که در خاموشی پایدار مانم
اما شما خواستید تابسخن‌آیم ،
من نیز از راه وظیفه هرچه میبایست گفتم ؛
دیگر خود دانیدکه‌آنراکینه ، درشتخوئی یاسخت‌گیری نامید .

اگرخواهید دل‌ردگونه‌را بدست آرید بایدبخوانخواهی پدرکمر بندید ،
و هرکه این بها پردازد هستی خویش بوی‌میسپارم .
اگر مرا خواهید بکوشیدکه خودرا شایستهٔآن سازید .
ایزدان نگهدارتان باد .

صحنهٔ پنجم

آنتیوکوس - سلوکوس

آنتیوکوس

ای دریغ که با عشقی بی‌آلایش معشوق را بجان حرمت
می‌نهیم و این سزا می‌بینیم !

سلوکوس

پس از اینهمه پرخاش بجای دلجوئی ازما میگریزد .

آنتیوکوس

آری ، بشیوهٔ پارتیان میگریزد
و دل تنگمان را هدف تیر ملامت میسازد.[1]

سلوکوس

آسمان را کار وارون است . دلی چنین سخت مادرم

---

۱ ــ پارت‌ها را در نبرد این شیوه پیشه بودکه با دشمن بجنگ وگریز می‌پرداختند آنگاه درتاخت بروی‌کمر پیچیده سینهٔ حریف را هدف خدنگ دلدوز میساختند .

را رواست
و این سنگدل را باید او میزاد .

آنتیوکوس

درشکوه‌آن به‌که زبان بناسزا نگشائیم .

سلوکوس

تو در خویشتن‌داری چنان پایداری‌که ازسوی دیگرم می‌آزاری !

آنتیوکوس

آنراکه بجان می‌پرستیم بیش از این باید حرمت نهیم .

سلوکوس

باید بافسر شاهی‌یاباآن شاه‌خوبان دیوانه‌واردل‌بسته‌باشم
تابدین شرطهای‌گران‌گردن نهم ،
از پادشاهی نگذرم و از عشق او دل‌برنکنم .

آنتیوکوس

این تندی و تیزی بی‌اختیارکه می‌نمائی نشان‌آنست
که نه درافسر شاهی دل بسته‌ای و نه‌درآن شاه‌خوبان .

سلوکوس

آنجاکه سرتسلیم برآستان نهادن را بچیزی نگیرند
جز ازسرکشی چاره نمی‌ماند .

آنتیوکوس

چون بتندی‌کاری ازپیش نرود

بطغیان شتابیدن راچه حاصل ؟
دل دیوانهٔ ما سخت ناپرواست
که این گرانمایه نعمت را خواهد آسان بدست آرد .
آسمان چنین خواسته که آدمی باکار و کوشش راه
افتخار پیماید
و بهربدست آوردن پیروزی‌کاری نمایان‌کند ...
اما بیهوده میکوشم که وضع را دیگرگونه جلوه دهم
چه کار بی‌نوائی از پرده‌پوشی گذشته !
بخت بد پرتگاهی ژرف زیر پایمان‌گشوده
که در اعماق تیرهٔآن‌کینه ، آدمی را بجنایت میخواند
و تبهکار را پاداش نوید میدهد ،
در این ورطه نه از شرافت نامی است و نه‌فضیلت‌رابهائی
و کامیابی جز از راه برادرکشی بدست نیاید .
چون این نقش دهشت‌زا برپردهٔ خیال میزنم
زبانم تورا دلداری میدهد و نهادم بضعف میگراید
سراپا میلرزم و برپای ایستادن نمیتوانم
و دل درمانده‌ام‌گاه بدرد خویش می‌اندیشد
و زمانی سیر عالم فضیلت میکند .
برادر ، این سخنان بی‌فرجام را که از روح آشفته‌ام
میتراود برمن ببخشای .

سلوکوس

اگر دل را از بارگرانش آزاد نکرده بودم

من نیز چون تو در پریشانی بسر میبردم .
در خواهش و آتش دل هردو نگریستم
و ارزش افسر و دلبر را نیك سنجیدم ،
و چون دریافتم که دست‌آوردنشان‌ببهای جنایت‌نمی‌ارزد
خواهش و آتش دل را بیکبار کشتم .
اگر بااین‌آزادی وآزادگی‌که‌آسمانم ارزانی داشته
بیم‌آن نداشتم‌که تورا هدیه‌ای شوم پیش‌آورم
و خودرا بسوز پشیمانی دچار سازم
افسر و دلبر هردو تورا وامیگذاشتم .
برادر ، بیا تا خویشتن را ازبند این سنگدلان برهانیم
و ستیزجوئی آنان را بخودشان واگذاریم .

آنتیوکوس

چون ردگونه‌را بجان دوست دارم‌هنوز اندکی‌امیدوارم
چه‌آنجاکه عشق‌آتش افروزد پرتو امیدآسان خاموش نگردد ،
و بیاری این پرتو بیش از تو میتوانم
در روح پرغرور این دوزن شگفتی خوانم .
باور دارکه سرآزار ما ندارند
و چون دلشان را از غم نهانمان خبر نیست از ما می‌پرهیزند .
اگر پیش ازاین ازسرکین دیدهٔ ماراگریان میخواستند
ازاین‌پس سینهٔ پرکینشان ازآه ما بدرد خواهدبود .

سلو کوس

پس تا خواهی نزدشان آه از سینه برآور و اشك ازدیده فروریز ،
اما میترسم‌که امیدت بنومیدی انجامد
چه اگر بزاری دلشان را دست‌آری
کینهٔ آنان را بیکدیگر چاره نتوانی ،
و چون خواهی از چنگ هم خلاصشان سازی
خود درآن میان آماج تیرکین قرارگیری ،
آن‌وقت است‌که براستی برتو بایدگریست .
سخن‌کوتاه‌گویم ، دیگر نه مادر و نه دلبررا
حق انتخاب یاانجام آئین دیگر نمانده
و درشتخوئی و خام‌اندیشی آنان بکار نیاید
چه ، برغبت تو را شاه میخوانم و شاهزاده خانم را ارزانیت میدارم
تا نیازت نماندکه‌گاه نزد این
و زمانی پیش‌آن باآه وفغان درآئی .
من‌کام خویش دراین‌کار یافتم
اینك تو از بخت خود بهره برگیر
و بیقین دان‌که دل از حسد پاك دارم ،
جز غم دوستی تو ندارم و در کامرانیت بدیدهٔ مهر مینگرم .

صحنهٔ ششم

آنتیوکوس

اگر برادروار برتو مهر نمیورزیدم از سخنت سخت
شادان میشدم
اما چون می‌بینم که نمی‌بینی تاکجا برخویشتن بدمیکنی
برمن است که دوستانه بیاریت آیم و راهت نمایم ،
من نیز غم تو دارم و دلم گواهی نمیدهد
که از سردلتنگی امید خویش برباد دهی .
چه بساکه ضربه‌ای گران هوش از سربرد
وآن‌گاه‌که خالی ازخطرش پندارند فروترنشیند ،
و ای بساکه خشم و غرور درهم‌آمیزد ،
آدمی بی‌تأمل دست بکاری ناروا زند
و پندارد که ازاین راه بمطلوب رسیده ،
اما اگر دوستی غمخوار وی را هشدار دهد
و او نخواهد بدرد خود پی‌برد براستی بیماراست .

این داروی خیالی که بهر درمان دل اندیشیده‌ای
صدگونه شرنگ درخود نهان دارد
و اینگونه رهائی از بیماری را مرگ درپی آید .
از ایزدان میخواهم که این روز هرگز نیاید !
اکنون بیا نزد پیشگو رویم تا ببینیم
که براین صاعقهٔ جهانسوز چیره می‌آئیم
ودرکشاکش طوفان خشم معشوق دل‌آزار
عشق و طبیعت بسودمان زبان میگشایند یانه .

پردهٔ چهارم ـ صحنهٔ یکم

آنتیوکوس – ردگونه

ردگونه

شاهزاده ، چه گفتی ؟ چون آهی از سینه‌ام برآمد
دلم راگرفتار عشق پنداشتی
و بی پروا از دلدادگیم سخن میگوئی !
تو و برادرات چندان گستاخیدکه گمان میبرید ...

آنتیوکوس

شاهزاده خانم ، اندکی آرام گیر ،
هیچیك از ما را آن جسارت نیست که از بخت این چشم دارد
و تو را دلدادهٔ خود پندارد ،
بشایستگی تو و ناچیزی خویش نیك آگاهم
و رقیب آزادهٔ من نیز از نقصان خود بی‌خبر نیست .

اگر لحظه‌ای پیش دلت اززبان تو سخن گفت
خواست بدین نغمه نویدمان دهد
که عشق اندك اثری درآن بخشیده
و شاید روزی آرزویمان را برآورد ،
خود نیز نویدمان داده‌ای که بهمسری یکی ازما دل‌نهی.
باور داشتن این معجزه را خودکامی اگر نامی
شك بردن براراده‌ٔ ایزدان را جز بی‌ایمانی‌نتوان گفت .
باتهمتی که در این‌کار برما روامیداری
امیدی‌راکه خود داده‌ای باز میستانی .
ای شاهزاده خانم سرسخت دلبند
تورا بایزدان و باین شعله‌که درسینه داریم سوگند ...

ردگونه

از یك سخن اسرار نهان‌کس را نتوان دریافت ؛
دل امیدوار و ناشکیبای شما بیش ازآنچه نباید
از ادبم درسخن راه پندارگرفته
و بخطا برخود مینازد و بیهوده میتازد .
راست است‌که گفتم دلی‌سازگار دارم وازآن‌هریك‌شوم
با وی میسازم و خویش را خوشبخت میشمارم
اما این‌گفته را هرتعبیرکنید
باید بکوشید تا خودرا درخور عشقی سازید
که بدین پایه در پیش پویانید .
آن‌آه‌که از سینه‌ام برآمد ازسوز عشق نبود

بلکه بیاد روان دلداده‌ای بود
که جان درراه عشقم نهاد ،
یادش در دل وفادارم هنوز زنده مانده
و دمی نمیرودکه بمرگش نیندیشم .
شاهزادگان ، خودرا فرزندآن پدر بنمائید
و جوانمردانه جانب او گیرید .

آنتیوکوس

پس دل آن از دست رفته را دودل گیر
و هریك را در سینهٔ یك تن از ما بین .
دلی‌که مست عشق بود و هستی بتو سپرد ،
دلی‌که دلت بیادش هردم‌آه میکشد ،
دلی‌که مهر تو پرورد و بناروا آماج تیر جفاگشت ،
این دل را در سینهٔ ما بین و خونی‌راکه اززخمش‌چکیده
آمیخته بمهرت دردل ما بازیاب .
پدر دل خویش را در سینهٔ فرزندانش بازیافته ،
زندگی از سرگرفته و برتو عشق میورزد ،
عشق تو میورزد و برهمه عیان میسازدکه
حقهٔ مهر بدان مهر و نشانست‌که بود .
خود انصاف ده در این تنگناکه بحکم قضاگرفتاریم
به از این میتوان نمودکه زادهٔ آن پاکزادیم ؟

ردگونه

اگر براستی دل او در سینه می‌پرورید و بدان دل مهر

من میورزید
همان کنیدکه اگر زنده بودآن میکرد ،
بنیروی بازو مردانه دل را بیاری‌آئید
که محال است دل او داشته باشید و ندایش‌رانشنیده گیرید .
اگر ندایش را آواز نارسا باشد
بآوای من پیامتان میفرستد ،
و از زبان دل او دیگر بار شمارا میگویم
که باید انتقام خون پدر بستانید .

آنتیوکوس

بدیده منت . تبهکاران را نام‌بر تاکیفرشان دهم .

ردگونه

توکه بخوانخواهی پدر برخاسته‌ای مادر شوهرکش‌را نمیشناسی ؟

آنتیوکوس

وای برمن ! اگر سردرنوردیدن سرنوشت ما نداری
یا انتقامجوئی دیگر پیش‌خوان و یا تبهکاری‌دیگربنما.

ردگونه

پس باز جانب مادر نگاهمیداری
و او را در پناه خویش میگیری !

آنتیوکوس

آری ، جانب او اختیار میکنم و بخونش دست‌نمی‌آلایم

اما جان خودراکه پروردهٔ خون اواست بپایت نثار
می‌آورم .
توکه ندای آن جهانی پدرم را میشنوی
و پیام او را بآواز خویش بما میرسانی
فرمانش را بکار بند ودرکشتنم بشتاب
تا هم ملکه راکیفر داده و هم انتقام خون دلداده را
گرفته باشی ،
و چون با هلاك من از بار وظیفه‌آزاد شدی
بسود برادرم دست بوظیفهٔ دیگرزن .
از دو شاهزادهٔ یکدل‌که هردو دلخستهٔ تو هستند
یکی را بقربانی بپذیر و دیگری را بشوهری ،
یك پسر را بجرم‌گناهان مادر بکیفر رسان
و فرزند دیگر را بپاس خدمتهای پدر پاداش ده
و بدینگونه از سخت‌گیری وهم دادگری
بهرآیندگان نمونه‌ای درروزگار بیادگارگذار .
درنگ از چیست ؟ پس تو را نه دل بندای عشق است
و نه‌گوش بآوای‌کین ؟
و مرا نه امید سزا میماند و نه انتظار جزا ؟
این دل‌که جز تو نمیخواهد و تواش نمیخواهی ...

ردگونه

آه و دریغ شهزاده

آنتیوکوس

این بار نیز میگوئی‌که دلدادهٔ از دست رفته را دریغ میگوئی
و این آه سینه‌سوز را سوی روان او میفرستی ؟

ردگونه

یا از نزدم دور شو و یا برادرت را باز خوان
چه آن هنگام که بادوحریف هنگامه‌ام بود
ستیزکم خطر وآسانترم می‌نمود ،
تو یك تنه نیرومندتر از آنوقتی‌که دوتن بودید
چه‌آن زمان یارای برابریم بود و اکنون برخودمیلرزم.
آری شهزاده ، دردام عشق سخت‌گرفتارم
و امیدآن دارم که از دانستن این راز درآزارم نکوشی،
درکشاکش پرخاش رازم بی‌اختیار برزبان رفت
هرچندکه خویشتن داریم نیز سودی نداشت
و تو سردل را درنگاهم میخواندی .
باهمه خشم وکین یك تن ازشمارا دوست دارم
وآن‌آه سوزان‌که از سینهٔ تنگ برآوردم
بزبان حال‌گفت‌که‌آن یك‌تن توئی .
اما وظیفه‌ای سنگین براین عشق جلوگرفته
که خود سبب بوده‌ای و مراگناه نیست
چه اختیارم داده‌اید ودرانتخاب‌آزادم‌گذاشته‌اید

و با این‌کار پیمان صلح را لغو ساخته‌اید .
در سرنوشت شگفت پدرکه بخاطر من جان داد بدیدهٔ انصاف بنگر ،
و چون آزادم گذارده‌ای بدان که برآنم تا انتقام او بستانم .
عشق را با همه سرکشی یارای آن نیست که از این کار بازم دارد ،
و تنها ببهای انتقام میتوانم هستی خویش را بتو سپارم .
اما در این راه چشم یاری ندارم
و ابایت را چون اصرار خویش روامیشمارم .
ازآن شادم که با حرمت داشتنم عشق خویش را عیان نمودی
اما اگر اطاعتم میکردی ازخود بیزارم میساختی ،
چه‌آن خونخواهی‌که بتبهکاری‌آلوده گردد
و مرا برجانی بپاداش بخشد مایهٔ مباهات نیست .
پس آن به‌که بپاسای پیمان بازگردیم
که اگر ازآن سرباززنم تورا برباد داده‌ام .
شهزادهٔ عزیز ، بخاطر تو بیش از این کاری از دستم نمی‌آید
چه غرور ذاتی باز همتم را برانگیخته ،
و عشق را هرتوان باشد ازیادم نمیبرد
که مرا شاهی‌آید وفرمان بردن او باید .

بادلی دیوانه‌که دارم شکیبائی پیشه میسازم
تا مادرت لب بابراز رازگشاید
و با دادن افسر یا تو و یا برادرت را بمن همسر دهد .
در انتظار فاش‌گشتن سرمهتری همه تمنایم توئی
اما اگر راز از پرده بیرون افتد و دیگری شاد شود
جز نالهٔ زار وآه حسرت‌بار ازمن نصیب نیابی ،
با همه عشقی‌که بتو دارم شرافت غیر ازاین اجازتم نمیدهد
و با همه عشقی که بمن داری بیش از این نوید دادنت نتوانم .

آنتیوکوس

مرا نیز بیش از این تمنا نیست چه کامیابی برادر کام من است .
اگر او راکام دهی من چیزی ازکف نداده‌ام ،
که اگر عشق از این ماجرا رمد دوستی برآن دل نهد
و هرچند زیان‌گران نمایدآسمان‌را سپاس باید .
چون سرنوشت چنین خواهد دیگر درجهان‌کارم‌نماند ،
امید شیرین وصالت را ازدل تنگ بدر میکنم
و از درد جدائی بتلخی جان میدهم اما با اینهمه‌خرسندم
که برادرم مانده و از ناکامیم‌کام یافته .

ردگونه

اگر سرنوشت مرا بدست برادرت اندازد

و با غیر از تو هم‌آغوشم سازد
عشق سوزانم ... وای‌که فکری سخت‌آشفته دارم
و نمیدانم چه میگویم . شاهزادهٔ عزیز ، بدرود ،
اگر عشقی هم‌پایهٔ عشق من داری
وآزار دلی‌راکه مهر تو میورزد نمیخواهی
دیگر از پی دیدارم میا مگر که شاهت خوانده باشند .

صحنهٔ دوم

آنتیوکوس

ای عشق ، سرانجام شیرین‌ترین آرزویم را برآوردی
و معشوق سرکش را رام و دلارامم ساختی ،
اما خود میدانی‌که این بس نیست
و اگر خواهی از این معرکه پیروز درآئی
پس از رام‌کردن دل طبعش را نیز رام‌کن
وآن احساسات آتشین که در دلهای دیوانه‌فرومیریزی
در جان او فروریز وآن رحم وبی‌تابیش ده
که جنون انتقام را یکباره ازیادش بری .
ملکه سوی من می‌آید . ای عشق ، ای طبیعت ،

ایزدان

یا طبع ردگونه را چون دلش رام‌کنید
و یا برابر دیدگانش جانم بستانید .

صحنهٔ سوم

کلئوپاتر - آنتیوکوس - لائونیس

کلئوپاتر

آنتیوکوس ، می‌پنداری که افسر تورا می‌بخشم ؟

آنتیوکوس

خودآگاهی که آسمانم آن بخشیده یانه .

کلئوپاتر

تو نیز میدانی که درخور آنی یانه .

آنتیوکوس

این میدانم که اگرسخنم نشنیده گیری بنیستیم کوشیده‌ای.

کلئوپاتر

توکه در یاری من بیش ازآنچه باید سستی ورزیدی
تن دادی که در این کینخواهی برادرت برتو پیشی گیرد؟
و هنگامی که باهم گفت و شنودتان بود اوکمر یاری

من بست

تاآنچه تو ازمن انتظار داری اورا دهم ؟
ازاین بدبختی‌که بتو روی‌آورده دلم سخت بدردآمده
چه تاج و تخت را یکباره ازکف نهاده‌ای
و از دست دادن‌آن براستی جان دادن است .
این بیچارگی‌را یك چاره بیش نمی‌بینم ؛
آنهم چاره‌ای شگفت‌انگیز و اندوه‌خیز
که سود و زیانش زود معلوم نگردد .
آری ، چاره اینست‌که پیش از ابراز راز
خود بمیرم و جاودانه لب فروبندم ،
که چون مقام بلندم ازدست رود همه چیز ازدست‌رفته
و زندگی بی‌فرمانروائی بجوی نیرزد .

آنتیوکوس

دردهای مارا درمان بدست تواست ،
و چیزی شگفت افزا و اندوه‌زا درمیان نمی‌بینم
جز اینکه خشم پایان ناپذیرت روزگارمان‌را تباه‌ساخته.
ما هردو ردگونه را ازدل وجان میپرستیم
و اگر او از دستمان رود همه چیز از دست رفته ،
پس بنگرکه با درشتی و ناسازگاری خود برما چه ستم روامیداری .
شك ندارم‌که اعتراف باین عشق‌گرانت می‌آید
اما چه‌کنم‌که خاموشی هرروز بردرماندگیمان می‌افزاید،
و دلی‌که درآتش‌کینه میسوزد و از سوز ما غافل است

تا بردردمان آگاه نیاید حال‌زارمان درنیابد ،
خلاصه اینکه در تب و تاب بیماری دل جز یاری مادر درمانمان نمانده .

کلئوپاتر

این چه جنون است‌که دردرون تو میجوشد ؟
مگر از یاد برده‌ای‌که باکه سخن میگوئی ؟
یا می‌پنداری‌که صاحب افسر شده ومرا سروری ؟

آنتیوکوس

همه‌کوششم اینست‌که حرمتت نگهدارم
و از نیروی عشقی‌که خودآفریده‌ای باخبرت سازم .

کلئوپاتر

من این عشق‌گستاخانه راآفریده‌ام ؟

آنتیوکوس

جز توکه مارا از مصر فراخواند ؟
مگر بما ننوشتی‌که عزم برگزیدن فرزند مهترکرده‌ای
و برآنی‌که پادشاهی و شاهزاده خانم زیبا را بوی‌ارزانی داری ؟

برتر ازاین نیزکردی چه باا و روبرویمان ساختی
و بدست خود بگیرائی اوگرفتارمان‌آوردی .
چون تو فرمان میدادی‌که خواهان او شویم
کجا جسارت سرپیچی داشتیم ؟

گیرم آن روز فریبائی ردگونه دل از ما نمیربود
اما درکنار اوزیستن بهرحال پایبندمان میساخت .
چون بپیروی از پیمان آشتی
چه از راه عشق و چه از راه وظیفه
بهمسری با او ناگزیر بودیم خواه و ناخواه دل دراو
می‌بستیم ،
پس می‌پنداشتیم که دوست داشتن اومایهٔ خوشنودی
تو است .
درآغازکار هریك را بیم توفیق دیگری بود
اما برادروار ساختیم ودوستانه کنارآمدیم
و اکنون جز اندکی رحم وانصاف از تو نمیخواهیم .
آخرکجا میتوانستیم بخشم نهانت پی‌بریم
و باورمان آید که پیمان آشتی نیز کینه را از دلت
بدر نکرده ؟

کلئوپاتر

اما میتوانستید بدنامی هائی راکه بخاطر شما
برخود هموار ساختم ازیاد نبرید
و بدان اندیشیدکه اگر تلاش من نبود
ردگونه دلبند بچه حال زارتان می‌افکند .
گمانم بودکه دل مهربانتان این‌رنجهارا نابوده نمیگیرد
و از همت بلندکینه‌ای شایان درخود میپرورد ،
بدین اندیشه با شما بنرمی وانمود میکردم

تاسیل خروشان خشم نهانتان بی‌هنگام ازجا نجنبد
و بسرکشی همه چیز را با خود نبرد ،
اما اکنون‌که وقت آن رسیده تابنیاد بدنهاد را ازبن
برکند
ببرانگیختنش اصرار میورزم ، فرمان میدهم ،
تهدید میکنم ولی جنبشی در شما نمی‌بینم .
بعصای مرصع شاهی‌که باید ازدست من یابید
دیگر چشم ندارید ودمی بآن نمی‌اندیشید .
عشق ندای‌طبیعت‌وگوهر نژادی‌را درشما خاموش‌ساخته
و مرا بفرزندانی بی‌عاطفه ، دیگر دلبستگی نمانده !

آنتیوکوس

عشق بمادر و عشق بدلبر هریك آئینی جداگانه است
و هیچیك‌آن‌دیگررا ازمیان نمیبرد .

کلئوپاتر

چنین نیست ، آنجا که عشق دلبر آید عشق مادر را
نشان نماند

آنتیوکوس

این دو عشق را در دل ما تفاوت نیست
و اگر لازم آید در راهت بمنت جان میدهیم .
چنانکه ...

کلئوپاتر

ای فرزند سرکش ناسپاس بسخن ادامه ده .

آنتیوکوس

چنانکه در راه ردگونه نیز برغبت جان میدهیم .

کلئوپاتر

همان به‌که درراه وی جان دهید ،
سرپیچی شمارا سزا بیزاری است نه غمخواری .
دیدگانم در هلاکتان خواهد نگریست و دانه اشکی نخواهد ریخت .
و در شما جز نقش‌آنکه افسونتان‌کرده نخواهم دید .
بامرگ فرزندانی نافرمان بردوستداران‌آنان
و بردشمنان خویش ظفر خواهم یافت .

آنتیوکوس

پس درنگت از چیست ! ازپی پیروزی‌دست بکارزن
که ما سرتسلیم داریم وکس برتو جلو نمیگیرد .
اگر دستت درکشتنم میلرزد بگو تا خود دست‌بکارزنم،
فرمان ده تااین دل نافرمان را بشکافم
چون مرگم مایهٔ خرسندی توشود شادان می‌میرم
و خشم شومت را بخون‌خویش‌میشویم!
اگر باز از سربغض عشق پاکمان را سرکش خوانی
بیاد آور که این سرکشی را جز آه حسرت و اشك بی‌اثر سلاح نیست .

کلئوپاتر

کاش شما سرکشان را تیغ و زوبین سلاح بود
تا در این پیکارآسان پیروز میشدم !
اما چه‌کنم‌که آب دیدهٔ فرزند را دردلم اثرهاست
و آتش انتقام را در سینه‌ام فرومینشاند .
اشکتان را جز باآه پاسخ نتوانم داد
و از دیدن رنجتان احساس میکنم‌که مادرم و سخت رنج میبرم .
بیش از این پایداری نتوانم ، میلت راگردن مینهم و بخشم خویش پایان میدهم
و ردگونه و پادشاهی هردوتورا ارزانی میدارم .
ایزدان راکه فرزند مهترت خواسته‌اند سپاس‌گزار ،
از دلبرکام‌گیر و برکشور شهریاری‌کن .

آنتیوکوس

وقتم خوش‌که دراین روز فرخنده
رنج روزافزونم خوش پایان یافت !
ایزدان را صد شکرکه‌کینه‌ات یکباره فرونشست ،
اینکه می‌بینم ببیداری است مادر یا بخواب ؟

کلئوپاتر

پایداریم بیهوده بود چه نیروی شگفت پیوند طبیعت
دل رمیده و خشمناکم را سرانجام رام وآرام ساخت.
بیش از اینت چیزی نمیگویم زیرا بیقین میدانم که

بمادر مهر میورزی
و از راه دوستی آنچه راکه باید ناگفته ماند هرگز
برزبان نمیرانی .

آنتیوکوس

شگفتاکه دردم هلاك پیروزی یافتم
و دستی که زخمم میزد مرهسم داد !

کلئوپاتر

آری ، برآنم که عشق پرشورتان را پاداشی درخوردهم،
خود نزد شاهزاده خانم شتاب و اورا این مژده ده .
از آنجاکه او نیز دلی مالامال عشق دارد
بسان تو از خبرآشتی شادان میشود .

آنتیوکوس

خوشا آنتیوکوس و خرما ردگونه !
آری مادر ، ماعاشقانی یکدلیم و درشادیها شریك .

کلئوپاتر

پس بشتاب که باهرلحظه درنگ
دمی شادمانی را ازکف دادهای .
بزمی که بهر شما ساز میکنم
برتو عیان مینمایدکه خشمم پایان یافته یانه .

آنتیوکوس

برتو نیز عیان میگردد جز این تنمایمان نیست
که تورا تاجوران فرمانبر باشیم .

صحنهٔ چهارم

کلئوپاتر - لائونیس

لائونیس

عاقبت همت بلندت برخشم چیره گشت .

کلئوپاتر

فرزند راچه توانهاکه بردل مادر نیست ؟

لائونیس

هنوزت اشك مهر از مژگان میچکد و با این دل‌مهربان که داری ...

کلئوپاتر

فرزند دیگرم را نزدم فرست و تنهایمان‌گذار .
گمان دارم این خبر سخت آزرده‌اش سازد
اما میدانم چگونه غم از دلش بزدایم .
باو هیچ مگوکه چون ازتو بشنودآزرده‌تر شود ،
خود این خبر باو میدهم و بنوازش بردل ریشش‌مرهم مینهم .

صحنهٔ پنجم

کلئوپاتر

ای لائونیس بی‌فراست ، سبب همتم را چه بخطادریافتی
و ندانستی‌که زاریم ازخشم دیوانه واردل است !
کینه‌ای‌که ازمیان رفته میپنداری
اشکم را روان ساخت تا تورا فریب دهد ؛
چه ازاین‌پس جز خویشتن محرمی نمیخواهم .
و اما تو ای دلدادهٔ ساده لوح‌که بظاهر سازی‌افسون میشوی
و از بی‌مایگی بفریبکاریم دل می‌بندی ،
برو و در عالم پندار باردگونهٔ نازنینت خوش باش
و سرنوشت خویش را از سرنوشت سرمدیان برترشمار ،
اگر از زبردستیم درانتقام اندکی بیش خبر داشتی
روشنت مینمودکه‌بدین‌شیوه‌ببدبختیهای‌تازه‌ات‌میکشانم.
چون درنیافته‌ای که غرور بی‌پایانم آسان نقصان

نمی‌پذیرد

و هرکه بی‌درنگ تسلیم شود دام فریب میگسترد ؟
چه خطا کرده‌ای که ظاهر ازباطن فرق ننهاده‌ای
و دگرگونی ناگهانیم‌را راست انگاشته‌ای .
انجام‌کار سبب این‌تغییر حال‌را برتو روشن‌خواهدنمود.

صحنهٔ ششم

کلئوپاتر – سلوکوس

کلئوپاتر

خبرت هست که عاقبت انتقام خود ستاندم ؟

سلوکوس

دریغ از ردگونهٔ زیبا !

کلئوپاتر

مگر دوستش داشتی ؟

سلوکوس

چندان که برمرگش تأسف خورم .

کلئوپاتر

آرام باش که باز میتوانی او را دلداده‌ای وفادارباشی،
چه انتقام خویش را از غیر او بازگرفته‌ام .

سلوکوس

وای برمن ! آن دیگر کیست ؟

کلئوپاتر

آن دیگر تو هستی، تو فرزند ناسپاس
که جز آرزوی همسری او نداری،
برخلاف میل مادر بت خویشش ساخته‌ای،
در ستیز باوی از یارم سرباز میزنی،
از عشق سرکش بامن سرکشی پیش گرفته‌ای،
و نمیگذاری جانش را برباد دهم و دمی خوشدل نشینم.

سلوکوس

انتقام از من چرا!

کلئوپاتر

آری، از تو فرزند دورو انتقام گرفته‌ام.
از رنجی که شکنجه‌ات میکند هرچه خواهی تغافل نما
و آتشی راکه هستیت میسوزد هرچه خواهی پوشیده دار،
اما اگر می‌پنداری که بدین فریب ازآسیب رسته‌ای
حقیقت را باتو باز میگویم تابخطای خود پی‌بری.
تو فرزند مهتری، پادشاهی کار توبود وردگونه یارتو،
آری، چون افسر برسرمینهادی دلبر را همسر میگرفتی،
اما تنها من دانای این راز بودم وازراه انتقام
بجای تو برادرت را فرزند مهتر خواندم
و عصای زرین و دلبر نازنین هردورا برقیب سپردم.

سلوکوس

برادرم را شاه خواندی ؟

کلئوپاتر

آری ، اورا فرزند مهتر شناختم .

سلوکوس

با تاج بخشیدن بدو بهیچ رویم نیازرده‌ای
زیرا بدلیلی که برتو پوشیده است
دل من در دلت انداخت که این کار کنی
چه تخت و بختی که از من دریغ داشته‌ای
در دیده‌ام چندان فریبا و پربها نمی‌نمود
و پیش از تو هردورا ببرادر ارزانی داشته‌ام .
اگر درانتقام ازاین پیشتر بروی
هردو درکار خویش کامیاب گشته‌ایم .

کلئوپاتر

بدین زبان کینه نهان را پوشیده میداری
و تسکین یافته‌اش وانمود میکنی ،
می پنداری که با بردباری ریائی
آنان را که برتو بدگمانند و تو از بدگمانیشان نگران
زیرکانه فریب داده‌ای و بازیچهٔ خود ساخته‌ای .

سلوکوس

پس گمان برده‌ای که از برادر کینه‌ام دردل است ؟

کلئوپاتر

براستی که فرومایه‌ای ! ردگونه را که ایزدانت بهمسری
داده‌اند .
و اندیشهٔ از دست دادنش بفغانت می‌آورد
اکنون چگونه بی دریغ از کف مینهی ؟

سلوکوس

با صفای دل از دلبر گذشته‌ام
و هوای همسریش را دیگر در سرنمی‌پرورم .

کلئوپاتر

دلبر را چه مرگ بستاند و چه رقیب برباید
دلداده را رنج فراوان رسد ،
و اگر از مرگش تسلی یافتن تواند
اورا بدست رقیب دیدن نتواند ،
در نبرد عشق اورا شکست گران نماید ،
با همه نیرو در بازیافتن یار بتلاش آید
و بسا که بهرفریب حریف خویش را بی علاقه خواند .
پیداست که هرچه فر وجاهش برتر و یار را بهمسری
زیبنده‌تر
بی نصیبش ناگوارتر و جوش و خروش نامرادیش بیشتر.

سلوکوس

شاید چنین باشد ، اما بگو این چه مهر مادری است

که بدین پایه میان دو فرزند آتش نفاق دامن میزند ؟
مگـر از درآویختنم با برادر تـو را سودی در میـان است ؟

کلئوپاتر

برمن است که اندیشه‌ات را دریابم و نگذارم پشیمانی ببار آید ،
از بیم آنکه خشم نهان حسدت را برانگیزد
و ثمر سعی و کوششم را برباد دهد اینهمه تلاش میکنم .

سلوکوس

امیدوارم که چنین باشد ، اما بگوچه سودا بسرداری
که گاه مرا و زمانی برادرم را مهتر میخوانی ؟
کدامیك از ما بایدگفته‌ات را باور دارد ،
و این چه داوری است که تنها برمن اینهمه بیداد روا میداری ؟
ما هر دو زخمدار یك عشقیم
پس از چه یکی را مینوازی و دیگری را میگذاری ؟

کلئوپاتر

بنام ملکه این اختیارم هست
که یکی را پاداش بخشم و بیادافره دیگری کوشم ،
و مایهٔ بسی شگفتی‌است که فرزندی روسیاه ازخیانت
این جسارت ازکجا یافته که با مادر از درچون و چرا درآید .

و نوازش یا نکوهشم را دلیل خواهد !

سلوکوس

امیدوارم که این ناپروائی را برمن ببخشائی .
نه تنها بدانچه برادرم را داده‌ای حسد نمیورزم
بلکه سخت خرسندم که می‌بینم چندان مهرما میورزی
که نه خود ازآن آگاهی و نه ما را بیش از این تمناست،
ادامهٔ سخن در این راه از بی‌ادبی است .
همینقدر بدان که نه بینائیم را قصوری است و نه همتم
را فتوری
درسینه دلی بی‌کینه میپرورم و تا جان بتن دارم
برادر را دوستی دمسازم و شاه را فرمانبری جانباز .

صحنهٔ هفتم

کلئوپاتر

باز این چه فتنه است که در سرمیپرورم
و بدین نغمهٔ شوم سر ها برباد میدهم !
عشق این دوبرادر دلم را میخراشد
و دوستی استوارشان جانم را میکاهد ،
برابر خشم جهانسوز خویش فرزندانم را
دو نوجوان گردنکش و دو رقیب یکرنگ مییابم
و هرچه میکوشم پیوند مهرشان را گسستن نمیتوانم .
چگونه باورم آید که افسر و دلبر را بیکبار ازکف نهاد
اما دوستی را همچنان پائید و از بی نصیبی نناليد !
پس ای ردگونهٔ دلازار ، افسون زیبائیت کجا رفت ؟
دیگر چه‌افزونیت مانده که آتشی چنین سوزان در دلها
می‌افروزی
و بجای یك فرزند هردورا از من میربائی ؟

با اینهمه امید مدار که بر کینهٔ دیرینه‌ام چیره‌آئی
چه دو دل را زیرفرمان داشتن جز از ملکه‌ای نیاید
و تو هنوز این مقام بلند نیافته‌ای .
با حالی که در دلباختگانت می بینم
نیك دریافته‌ام که بهردست یافتن بتو
جز ازمیان برداشتن آنان چاره‌ام نمانده ،
این کار نیز چندان دشوار نیست ،
من که دلیرانه دست‌بخون پدر آلودم
چه باکم که فرزندانش را بدو پیوندم .
از وجودشان بهرمن جز گزند نزاید
و باید آنچه را باپدر آغاز کردم با پسرانش بانجام رسانم .
ای مهرمادری ، یا یکباره از دلم بیرون رو
یا چنان‌کن که فرزندان اطاعتم کنند ،
یا فرمان ده که بکینخواهیم دل نهند
یا دل بنه که بزاری جان دهند .
چون بریکی عیان گشته که سرسیاستشان دارم
باید بی‌درنگ دست بکار زنم که تأخیر را آفتهاست .
بروم و درپی فرصت مناسب باشم
تا جان قربانیان نافرمان را بستانم
و سعادت خویش را برپایهٔ جنایتی بزرگ بنیان نهم .

پرده پنجم ـ صحنهٔ یکم

کلئوپاتر

ایزدان را سپاس که سرانجام یك تن ازدشمنانم کاستند،
و با هلاك سلوکوس نیمه انتقامی بازگرفتم .
برروان او است که درانتظار برادرش و ردگونه
از جانب من دیدارشان را بپدر نوید دهد .
کار را چنان آماده کرده‌ام تا هرچه زودتر
آنان را که از هم جدا ساخته‌ام بهم باز پیوندم .
ای پیمانهٔ پرشرنگ که انتظار روز عروسی را میبری
تا رقیب را بکیفر رسانی و درپایم اندازی ،
باید دو دلدادهٔ گستاخ که بیك روز بخت و تخت یافته‌اند
از تو نیز مرگ یابند و بی‌درنگ بدیگر سرا شتابند .
ای جام شرنگ ، راستی این توانت هست
که افسر از دست رفته را بمن بازگردانی ؟

آن بار شمشیر خوش بکارم آمد تا این بار ازتوچه آید ؟
ای فضیلت برباد شده ، باز ازجانم چه میخواهی ؟
از چه بیهوده بدل بازآمده‌ای وابلهانه آزارم میکنی ؟
مگر خبرت نیست که محبت را خطر بسیار و زحمت بی شمار است ؟

محال است فرزندم را همسر ردگونه توانم دید ،
و اگر تاج از من ستاند و برفرق او نهد
دیگر فرزند خود نیز نتوانمش شمرد .
و توای ناسپاس بازماندهٔ شوهری بی وفا
که عشق شوم او بارث داری و نزد من گناهکاری ،
هرچه خواهی دشمنم را عزیزدار که دیری نپائیده
هردوجان برسراین ماجرا خواهید نهاد .
بهرسرنگونی رقیب باید پشتیبانش را ازمیان بردارم ،
واگر درانجام نیمهٔ آخر جنایت سستی ورزم
بدان ماند که بدست خویش گور خود کنده باشم .
هرگاه تورا شاه خوانم ازخویشتن غفلت کرده‌ام
چه بخونخواهی پدر و برادر خون من میریزی ،
که گفته‌اند هرکه دست بانتقام زند و بانجامش نرساند
رنج خود فراهم ساخته و بشکنجهٔ خویشتن شتافته .
پس باید یا ازسرکین بگذرم و یا رقیب را از دم تیغ بگذرانم .
خواه ملت ازمرگ فرمانروایان جوان خود بخشم آید

وگورشان را بخون بی‌حاصلم آب دهد ؛
خواه شهریار کینه خواه پارت برسرم تازد و بنیادم براندازد .
و خواه ایزدان گناهم را بشکنجه‌ای دردناك کیفردهند
محال است که بتوانم ازتاج و تخت دل برکنم .
پس آن به که بشگفترین سرنوشت تن دردهم
و بهرهائی از بی‌برگ و نوائی بشومترین کار دست‌زنم.
اگر آسمان برسرم فرود آید انتقام خود میستانم
وازاین ضربه خم برابرو نمی‌افکنم
چه پس از هلاك دشمن مرگ بس شیرینم مینماید .
و سرنوشت هرچه برسرم آرد
از مرگ کمتر زیانم میرسد تا از زندگی و بندگی
لائونیس نزدم می‌آید ، نباید او سرازکارم بدربرد
تا کار بگذرد و نتیجه یکباره برهمه عیان گردد .

صحنهٔ دوم

کلئوپاتر – لائونیس

کلئوپاتر

چه شد که دو دلداده نیامدند ؟

لائونیس

بانوی من ، هر دوسوی تو روانند .
شادی دل از جبینشان هویداست
و عشق با همه شکوه خود در رویشان میدرخشد .
بصد لطف شاهانه سویت میخرامند
تا بپیروی از آئینی دیرین جام زرین عروسی را از دست تو نوشند ،
و ببیرون رفتن ازکاخ بمعبد شتابند
و بدست کاهن بزرگ جاودانه بهم پیوندند .
مردم از پیمان مهر دودلداده شادانند
و هلهله‌کنان پیشاپیششان روان ،

گوئی درپای قربانگاه بنیازند و با فریاد شادی
بهر عروس و داماد ازایزدان کام و دوام میطلبند ،
و با آنکه بنا شکیبائی آغاز آئین پیوند را انتظار میبرند
در دل آرزو دارندکه‌هرچه بیشتر پایدوزودپایان نیابد .
پارتیان ومردم شهر ناسازگاریها را از یاد برده
دوستانه بهم آمیخته‌اند و بدنبال شاهزاده و ردگونه

روانند

و هم آهنگ دویار مهربان را ازدل و جان دعا میگویند .
بانوی من ، دلدادگان فرارسیدند ، اینك برتو است
که پیمانهٔ پیمان را بآئینی که باید بدست آنان دهی .

صحنهٔ سوم

کلئوپاتر - آنتیوکوس - ردگونه - ارنت - لائونیس
دسته‌ای از سربازان پارت و سوریه

کلئوپاتر

فرزندان ، پیش آئید . بانوی عزیز ، دردل مادرانه مهر
تو میورزم
و ازاینرو فرزند خویشت میخوانم
وامیدوارم که این نام ناپسندت نیاید .

ردگونه

بانوی من ، این نام سخت دلنشینم افتاده و پس ازمرگ
نیز عزیزش میدارم ،
و از بخت جز این امید ندارم که تو را چون مادر حرمت
نهم و فرمان برم .

کلئوپاتر

مرا تنها امید محبت است و بس چه شوهرت ر اشاه و تو را ملکه میخوانم

و اگر حرمتی باید برمن است که شما را حرمت نهم .

آنتیوکوس

بانوی من ، اگر از دستت افسر و قدرت می‌یابیم
نه آنست که از فرمانت سر بتابیم ،
سلطان مائیم و فرمانروائی تو راست
و کشور داری بهمان آئین است که تو نهاده‌ای .

کلئوپاتر

امیدوارم‌که چنین باشد . اکنون‌درجای خود قرارگیرید
که جز از انجام وظیفه هوائی بسر ندارم .

این هنگام آنتیوکوس براورنگ می‌نشیند وردگونه در سمت چپش قرار میگیرد . کلئوپاتر بـراست آنتیوکوس اما یك ردیف عقبتر می‌نشیند و ارنت در همان ردیف بچپ ردگونه جای میگیرد . دراین میان‌کلئوپاتر سربگوش لائونیس نهاده اورا بآوردن جام شراب زهرآگین فرمان میدهد وچون‌لائونیس ازپی این‌کار میرود کلئوپاتر بسخن چنین ادامه میدهد :

ای مردم ، ای اهالی پارت و سوریه که بگفتارم گوش
میدهید ،
ای آنانکه شوهر تاجدار شاهزاده خانم ردگونه را
بنده‌اید
و پیش ازاین بندگی من میکردید ، از دو فرزندم این
یك بحکم مهتری
باید پای برتخت شاهی نهد و شاهزاده خانم را بهمسری
گیرد .
من این کشور را که بهر وی از چنگ دشمن بیرون
آورده‌ام
هم بوی میسپارم و خود ازسلطنت کناره میگیرم .
ازاین پس دیگر مرا فرمانروای خویش مخوانید
که‌آنتیوکوس‌شهریار شماست وشاهزاده خانم ملکهٔ‌شما.
زندگی خودرا بهرخدمت بآنان دانید و هردورا گرامی
دارید ،
مهرشان بدل پرورید و بهنگام ضرورت در راهشان‌جان
دهید .
ارنت ، خودگواهی که باچه صفا و راستی
تاج و تخت را بشاه و ملکهٔ تازه وامیگذارم ،
بردیگر کارها نیز نظرانداز و بنگر
که همه را نتیجه باپیمان صلح درست میآید .

این هنگام لائونیس جام شراب برکف باز میگردد .

ارنت

بانوی من ، کردارت براستی گفتار بهترین گواه است ؛
و چگونگی را چنانکه باید بعرض شهریار خویش
میرسانم .

کلئوپاتر

فرزندان ، همه را چشم برپیوند فرخندهٔ شماست
و آئین براینست که درآغاز کار از دست من جام گیرید.
آری ، این جام خوشگوار از من ستانید
و با نوشیدن آن جاودانه بهم پیوندید ،
امیدم هست که پیمان عشق شما و دوستی مرا نشانی
پایدار باشد !

آنتیوکوس

جام را بدست میگیرد

ای آسمان ، نیکیهای مادر را چگونه از عهدهٔ شکر
بدرآیم ؟

کلئوپاتر

وقت میگذرد ودر خوشبختی شما تأخیر میشود .

آنتیوکوس به ردگونه

آری ، باید هردم را غنیمت شماریم
که همه اسباب کامرانی مهیاست ،
اما دلم میخواست برادرم نیزشادمانی ما راگواه باشد ...

کلئوپاتر

اورا شاهد اینحال خواستن از بی‌انصافی است ،
با دردی که بـــردلش نشسته خود از کنارمـــان دوری
میجوید
و برماست که دردش نیفزائیم و ازآزاربرکنارش داریم .

آنتیوکوس

او وعده‌ام داده که بی رنج در شادی ما بنگرد ،
اما چون تو چنین میخواهی پس بی او دست بکار زنیم .

صحنهٔ چهارم

کلئوپاتر ــ آنتیوکوس ــ ردگونه ــ ارنت
تیماژن ــ لائونیس
گروهی از سپاهیان

تیماژن

خداوندگارا !

کلئوپاتر

این گستاخی راسبب چیست ؟

تیماژن

وای برمن !

آنتیوکوس

جام‌را به لائونیس بازمیدهد

حرف بزن .

تیماژن

فرصتم ده که عقل و هوش بازیابم ...

آنتیوکوس

آخر بگو چه روی داده ؟

تیماژن

برادرت شاهزاده ...

آنتیوکوس

چه‌گفتی ؟ مگر با کامیابیم سرناسازگاری دارد ؟

تیماژن

خداوندگارا ، دیرزمانی شاهزاده را بهرگوشه میجستم
تا مگر اندوهش را بزبانی تسلی دهم ،
سرانجام درآن سراین خیابان
که درختان از دوسو سردرهم آورده
و برآن سایه‌ای سنگین افکنده
اورا روی چمنها بحالی نزار یافتم ،
سر را بناتوانی بربازو نهاده
دلداده وار در فکر فرو بود ،
و چنان مینمود که بدانچه از دست داده می‌اندیشد
وروحش ازهمه‌گسسته‌وبسودای بی‌سامانی دل‌پیوسته...

آنتیوکوس

زودتر انجام کار را بگو .

تیماژن

چون نزدیك تر رفتم تهیگاهش را سربسر دریده دیدم
و بستر سبزه را ازخونش گلگون ....

کلئوپاتر

فرزندم مرده ؟

تیماژن

آری ، بانوی من .

کلئوپاتر

ای سرنوشت ستمکار که برخوشدلیم رشك میبری
آخر آن ضربهٔ شوم که میترسیدم برمن زدی
و او از نومیدی عشق ضربه‌ای کاری بخود زد .
شاهزاده خانم ، چندانت دوست داشت که بی تو زندگی نخواست
و بدست خویشتن جان شیرین برباد داد .

تیماژن به کلئوپاتر

اما در واپسین دم لب بسخن گشود
وگفت که دراین کار گناهش نبود .

کلئوپاتر به تیماژن

پس دست تو گناهکار است ، از سرفرومایگی که کس مانندش ندیده
اورا وحشیانه کشته‌ای و از زبانش سخن ساخته‌ای !

آنتیوکوس

تیماژن ، از گفتهٔ مادری دردمند مرنج
و بدگمانیش را ازخشم کورکورانه نادیده گیر .
ازآنجا که این اتفاق شوم را جز تو گواهی نیست

اگر نیکت نمیشناختم من نیز برتو بدگمان میشدم .
اما بگو که برادرم باتوچه گفت ؟

تیماژن

از دیدن آن منظر دلخراش فریادی بی‌اختیار ازسینه‌ام
برآمد ،
بدین صدا شاهزاده جنبشی آهسته کرد و آهی ضعیف
برآورد
آنگاه دیدگان بی‌فروغ را بزحمت گشود ،
درسایهٔ سنگین درختان مرا بجای برادر مهربان گرفت
و بآوازی لرزان این سخنان دوستانه گفت :
«دستی که ما را بس عزیز بود
بدین سان انتقام خود ستاند
که چرا ازکاری نامردانه ابا ورزیدم .
برادر با جان برابرم ، شهریاریت بکام باد
ولی پیوسته از دست جانی برحذرباش . این دست ...»
مرگ سخنش را برید و نام تبهکار ناگفته ماند ،
پرتو هستیش خاموش گشت و جانش ازتن پروازگرفت .
از سرنوشت غم‌انگیز سرورم دلم سخت بدرد آمد
ودهشت زده شتافتم تا این ماجرای شوم با توبازگویم.

آنتیوکوس

براستی که خبری شوم آوردی و انجام دردناك او

شادی همگان را بسوکواری مبدل ساخت .
ای برادر که از پرتو روز بیشترت دوست داشتم
و ای رقیب که هم پایهٔ معشوق عزیزت میشمردم
بناروا از دستم رفتی و دراین‌درماندگی و سوزجدائی
درمرگت دردی نهفته می بینم که از سوکت تلخترم
می‌آید .
دریغ که مهلت نیافتی سخن تمام گوئی
و باگفتار تاریکت درپرتگاهی هولناکم افکنده‌ای !
چون بشناختن دستی‌که از پایت انداخته می‌اندیشم
جز جنایتی بزرگ که بس‌گستاخانه انجام‌شده چیز دیگر
نمی بینم ،
و با نشانه هائی که مرا داده‌ای
باز نمیدانم این پردهٔ تار چگونه بردرم
و این سیهکاری بر که گمان برم ؟
گفته بودی : «دستی که ما را بس عزیز بود !»
شاهزاده خانم بگو این دست از تو بوده یا از مادرم ؟
چه شما هردوکاری ناجوانمردانه از ما خواستید
و ما هردو ازقبول آن سرباز زدیم .
کدامیك از شما آهنگ انتقام کرده
و بکدام دست جنایت انجام یافته ؟
مادر ، توئی که باید گنهکارت شناسم

یا شاهزاده خانم ، توئی که باید ازاین پس دل بجدائیت نهم ؟

کلئوپاتر

بمن گمان بد میبری ؟

ردگونه

مرا متهم می‌پنداری ؟

آنتیوکوس

من یکی از شما را فرزندم و دیگری را همسر
و هردورا بجان دوست دارم و گرامی میشمارم
اما بدین نامهای دلنشین هرچه دل بسته باشم
از نشانیهای برادر جز بشما ظنم نمیرود .
تیماژن ، بازگوکه بدانچه شنیدی شك نداری ؟

تیماژن

مرگم‌هزاربار گواراتر که ملکه یا شاهزاده خانم راتهمت روادارم
اما هرچه گفتم همانست که از شاهزاده شنیدم .

آنتیوکوس

کار چه زین سرو چه زان سرباشد
جنایت چنان هولناکم مینماید
که با آنکه جای شك نمانده هنوز باورم نمی‌آید .
هردست که تهیگاه برادرم دریده
بداند که ریختن خون من نتواند !

ماکینۀ دوسویۀ شما را دامن نزدیم
و از قصد جان هم کردن بازتان داشتیم .
اگر آن زمان از کاری نفرت خیز سرباززدم
اکنون بکاری دست میزنم که خرسندتان سازم ،
بهریك از شما که خون برادرم ریخته
نیمه جانی را که از بیدادتان رسته برایگان میدهم .

ردگونه

شاهزاده ، دست نگهدار !

تیماژن

خداوندگارا ، چه میکنی ؟

آنتیوکوس

یکی ازاین دوکینه توز را بمراد میرسانم
و پیش ازآنکه قصد جانم کنند خود اینکارمیکنم .

کلئوپاتر

زنده بمان و بکام دل شهریاری کن .

آنتیوکوس

اگر زندگیم را میخواهید ازگمان بیرونم آرید
و دستی را که ازآن حذرم باید برمن بنمائید ،
دستی که این دم یاریم میکند تا دیگر دم جانم ستاند
واز خویشم میرهاند تا بخود گرفتارم آورد .
چگونه توانم زنده بود و این رنج جاودانه داشت

که گناهکار را از بی‌گناه نشناسم ،
بی تشویش و نگرانی در شما ننگرم
و هردو را دوست بدارم و از هردو بگریزم ؟
انصاف دهید که با این دردگران زیستن هرساعت بزاری مردن‌است .
یا از پریشانی رهائیم بخشیدو یابمرگم دل نهید
تا جوانمردانه باندوه خویش پایان دهم
و یکی از شما را ازکشتن فرزند یا همسر برکناردارم .

کلئوپاتر

چون هم امروز که شاه تازه را افسر برسرنهاده‌ام
یك فرزند از دست داده‌ام و بدگمانی فرزند دیگر دچار آمده‌ام ،
و تو بجای آنکه سرشك از دیده‌ام بستری
از بی‌مهری بدفاع ازخویش ناگزیرم میسازی ،
و نه تنها دل سوکوارم را نمینوازی
بلکه با مادر و زنی بیگانه یکسان رفتار میکنی
جز این چاره‌ام نمانده که هرچه دردل دارم بگویم :
ای که مرا داور و هم شاهی ، بنگرکه ردگونه پیمان آشتی را شکسته ،
بناکسی درنهان همچنان‌کینه میورزد
و سیاه دلی وی چه نتیجه‌ای شوم ببارآورده ،

یاد گذشته را هرگز از دل بدر نکرده
و مرا حق بود که بداندیشش شناسم وباوی درافتم .
او تشنه بخون ماست و جز ریختن آن نمیخواهد ،
آنچه امروز روی نموده از پیش میدیدم
اما بخاطر تو دست ازکینه‌کشیدم و آسوده نشستم .

به ردگونه

باصرار و التماس فرزندم کینهٔ تو از دل بدرکردم
اما پناه برایزدان که خشم دیوانه‌وار تو دمی از دلت
بیرون نشد !
آنگاه که یك فرزند را بهمسری برتو می‌بخشم بهلاك‌دیگری
دست میزنی
و ازاین راه یگانه پشتیبان مادری آزرده را بیدادگرانه
ازاو میستانی ؟
ازاین پس چون بآزارم کوشی پناهم کجاست ؟
اگر بشاه شکوه برم و داوری خواهم
چون داور تورا یاوراست سودی نبرم ،
گیرم که شکوه‌ام روا خواند بازکاری از پیش نتوانم‌برد
چه او نیز مانند من از تو میهراسد
و پیوسته بیم جان خویش دارد .
سخن کوتاه گویم ، من آنان را مادرم و تو دشمن ،
من در بلند نامیشان کوشیدم و تودر رسوائیشان .

اگر فرزندانی را که از دستم ربوده‌ای مادرانه دوست
نداشتم
وبهرنگهداری حقشان دلیرانه نمیکوشیدم
با آمدن تو باین سرزمین تاج وتخت موروثی ازدستشان
میرفت .
اکنون برشاه است که درمیدان آزمون
فرق میان ما سنجد و بدگمانی را بیك سوی گرداند ،
و اگر تو بافسون کار خود از پیش نبری
باید او بی‌گمان دریابد که گناهکار کیست .

ردگونه بهکلئوپاتر
مرا چنانکه باید یارای دفاع نیست چه بی‌گناهم
و بدگمانی کس را بخود گمان نمیبردم
تابهربرکناری ازاین تبهکاری بتکاپو افتم
و از پیش چاره اندیشم و عذرها تراشم ،
پس هرکه خواهد آسان تواند تهمتم رساند .
هیچم شگفت نمی‌آید که از تیماژن دست داشته‌ای
و بکین برمن تاخته‌ای تا گناهکارم جلوه دهی ،
باندك روزنه که می‌یابی اتهام را سوی من میگردانی
و ازاین‌رو گفته های تیماژن را برهان میشماری ،
اما لحظه‌ای پیش خود اورا تبهکارمیخواندی چه بیم‌آن
داشتی

که فرزندت پیش ازمرگ نام جانی را برده باشد .
همینکه سخنان شاهزادهٔ از دست رفته را مبهم یافتی
ناگهان بمیدان تاختی وگناه را میان خود و من انداختی
اگر سرآن داری که از مایکی مجرم شناخته شود
من از راه احترام تو را تهمت روانمیدارم
اما همه میدانند که دست تو بتبهکاری‌آزموده‌تر است ،
دستی که درگذشته با کشتن شوهر کار خود آغازکرد
چه عجب که اکنون باریختن خون پسرتجربه افزاید .
من بیش ازاین درانکار اصرار نمیورزم
چه خود بصفای باطنم آگاهی
و میدانی که دل جز سوی حق ندارم .
اگر تو بخون من تشنه بودی و من بجان تو بدخواه
شاه گواه است که هریك چه نظر داشتیم ،
و چون هم او بتدبیر میانمان آشتی آورد
هردورا نیك میشناسد و ازنیت هردوآگاه است .

به‌آنتیوکوس

شهریارا ، براستی که نابودی برادرت بدست من
هم دامادیت را هدیه‌ای شایان است
و هم مهر مرا در دلت افزونی میدهد !
باین تهمت نیز اکتفا نمیورزند ومیگویند دست بدین‌کار

زدم

تا راه را بهرنابودی تو هموار کرده باشم .

به کلئوپاتر

هیچ‌اندیشیده‌ای که اگر چنین کنم کجا توانم گریخت
و با خشم هستی سوز تو و مردم سوریه چگونه توانم
درآویخت ؟
با اینهمه سیاهکاری که بمن نسبت میدهی
در این دیار یکه و تنها چه سیه روزیها که نخواهم دید ؟
خداوندگارا ، چه شدکه بسخنم گوش نمیدهی !

آنتیوکوس

دیگر نه تاب شنیدن این سخنان دارم
و نه در مرگ برادرمیان همسر ومادر توان داوریم‌مانده،
از خویشتن بجانم و ازهیچکس باکم نیست .
چه او خون فرزند ریزد و چه تو جان همسر ستانی .
برادرعزیز ، آن به که من نیز چون تو کورکورانه راه
سرنوشت گیرم
و تن بپیوند زناشوئی دهم تا جمله خطرها را آماج‌شوم.
آری برادر ، ازاین راه سوی مرگ می شتابم و یقین
دارم
دستی که تهیگاه تودرید مرا برکنار نمیدارد ،
دمی بخود نمی‌اندیشم و همه درپی آنم که بتو پیوندم
و تبهکار را برغبت فرصت میدهم که از درد زندگیم
برهاند ،

خوشدل از آنم که اگر جانی جنون پیشه‌میانمان جدائی انداخت
دیری نپاید که با کشتن من‌خویش را رسوا سازد ،
و آسمان که تاکنون سستی ورزیده و خاکسترش‌نساخته
با دست آلودن بجنایتی دیگر گرفتار صاعقه‌اش گرداند .
جام را بمن ده ...

ردگونه

او را ازگرفتن جام بازمیدارد

شهریارا ، چه میکنی ؟

آنتیوکوس

بیهوده ازاین کار بازم مدار و جام را پیش آر .

ردگونه

هان ! از دست من و او هردو بگریز ،
این جام از ملکه است و دلم ازآن پاك نیست ،
ازکینهٔ نهانمان درهمه حال بپرهیز .

کلئوپاتر

آنکه دمی پیش برکنارم میشمرد سرانجام گناهکارم خواند !

ردگونه

آری ، اورا از ما هردو پرهیز باید .

من کس را متهم نمیسازم و تورا بی‌گناه میخوانم
اما بی‌گناهیت را نشانی آشکارا بنما
که من نیز بنوبهٔ خویش باید ازاین جام بنوشم
و بیش از همه بیم جان شاه را دارم .
پس اگر برائت خودخواهی فرمان ده
تا یکی از بندگان بهرآزمون از جام جرعه‌ای بنوشد .

کلئوپاتر

چون هنوزت از خشم من پرواست خود این کار میکنم
اما بدان که هرگز توهینی چنین برخویش هموار نکرده بودم .

آنتیوکوس

چون کلئوپاتر جرعه‌ای چند مینوشد جام را از دستش میگیرد

بانوی من ، این بدگمانی را براو ببخش ،
از آنجا که تو گناهکارش میخوانی او نیز میکوشد
تا بارگران گناه را بردوش تو اندازد .
تلاش وی چه از صفای دل باشد و چه از راه فریب
اینقدر هست که از شبههٔ ما میکاهد .
من با حالی پریشان و دلی خروشان که دارم
دراین میان جز اندوه و پشیمانی نمی بینم ،
ودرانتظار روشن شدن حقیقت
کیفر گناهکار را بایزدان دل آگاه وامیگذارم ،
و بی درنگ ...

ردگونه

شهریارا ، بردیدگان مادر بنگر که چه دردآلود است
و با همه بی فروغی چه نگاهی پرخشم دارد ،
عرق باران‌آسا ازچهره‌اش میچکدو گلویش سخت‌برآمده.
پناه برایزدان که دردم مرگ نیز از کینه دست نمیدارد !
دانسته از جام زهر نوشید و بنیستی تن داد
تا تو نیز ازآن بنوشی ودرپیش روی .

آنتیوکوس

جام راکه دردست داشت به‌لائونیس بازمیدهد

هرچه باشد مادر من است و باید یاریش کنم .

کلئوپاتر

خودرا بیهوده رنجه مدار که مرا درمان نتوانی ،
کینه‌ام چنان سخت جوشید که اختیار ازکفم ربود
و پیش ازآنکه تورا با من برد از سینه بیرون ریخت ،
در دم رفتن جز این دریغم نیست که چرا تورا با خود
نبردم
و خوشدل ازآنم که مرگ بیاریم شتافت
و نگذاشت رقیب را درجای خویش بینم .
جنایت از پی جنایت رفت تا تو شاه آمدی
چه از شر پدر ، برادر و خودآسوده‌ات ساختم .
اینك از آسمان میخواهم که شما دودلداده را بقربانی
بپذیرد

و همه سیاهکاریم را برشما کیفر دهد !
امیدوارم ازپیوندتان جز حسرت و نفرت و شرمساری نزاید ،
و بهر آنکه همه بدبختیهای جهان را از آن شما خواسته باشم
ایزدان را نیاز دارم که فرزندی چون من برشما ارزانی دارند !

آنتیوکوس

چه میشد اگر زنده میماندی و بجای کینه مهر درسینه میپروردی .

کلئوپاتر

نفرین برایزدان اگر زنده‌ام گذارند .
لائونیس ، ازاینجایم ببرکه جانم از تن بدر میرود ،
اگر خواهی در دم آخر خدمتم کنی
با همه رنج بیهوده که در دشمنی بردم
دستم‌گیر و ازاین ننگ نجاتم ده
که از ضعف برزمین افتم ودرپایشان بمیرم .

کلئوپاتر بیاری لائونیس بیرون میرود

ارنت

خدایگانا ، درکشاکش‌سختیهای سرنوشتی چنین‌رقت‌افزا
آسمان مهربان سازگارت افتاد
و در دم هلاك جان پاکت را ازگزند رهانید ،

و چنانکه الطافش را سزد بدست توانا
گنهکار را سخت گداخت و بی‌گناه را خوش نواخت .

آنتیوکوس

ارنت ، درسرنوشت محنت بار وی
نمیدانم برزندگیش بنالم یا برمرگش اشك بارم ،
همینقدر میدانم که از هردو رنجها بردم و خسرانها یافتم
و جای آن دارد که بریدبختیم بنالی .
از تو میخواهم که بمعبد روی و کاهن بزرگ راگوئی
تا بساط شادی برچیند و آئین سوکواری بپا دارد .
چون زمانی براین بگذرد و دلهارا اندوه سبکتر گردد .
آئینی دیگر برپای میداریم و قربانی فراوان میکنیم ،
باشد که ایزدان را مقبول خاطر افتد
زین پس امید ما را برکام دل برآرند .

پایان

Collection de la Littérature étrangère

P. Corneille

RODOGUNE

Princesse des Parthes

Tragédie

Traduit en Persan

par

Mohammad Ali Moayeri

B.T.N.K.

Téhéran, 1980

محمدعلی معیری بسال ۱۲۹۱ شمسی در تهران دیده برجهان گشود . دوران ابتدائی و متوسطه را در مدرسه های سن لوئی وشرف بپایان رسانید سپس در بیروت و پاریس بتکمیل زبان پرداخت و چون جنگ جهانی دوم در گرفت او نیز ناگزیر راه کشور خویش پیش گرفت.

از وی ترجمهٔ مجموعهٔ اشعار «آمارو» شاعر لطیف طبع هندی و «دفتر حسرتهای گذشته» از تسین پان یانگ سخنور چینی بچاپ رسیده و نیز اشعار ومقالاتی درمجله های ادبی تهران منتشر گشته است.

«پیر کرنی» شاعر و نمایشنامه نویس نامدار فرانسه بسال ۱۶۰۶ میلادی در «روئن» ازشهرستانهای کشور فرانسه پا بجهان نهاد. دراوان کار ادبی خویش، موردتوجه «ریشلیو» صدراعظم نامی لوئی سیزدهم واقع گردید ونخستین نمایشنامهٔ منظوم او بسال ۱۶۳۰ درپاریس بروی صحنه آمد وقبول عامه یافت.

نبوغ «کرنی» در آفریدن موضوعهای تازه وگوناگون وبرهم پیوستن رشتهٔ وقایع داستان است بطوری که هم پرهیجان باشد و هم پایانی دلپسند و غیر منتظر یابد.

«کرنی» پس‌از ۷۸ سال زندگی توأم باافتخار و بلند نامی سرانجام بسال ۱۶۸۴ رخت از جهان بیرون کشید و ۳۲ اثر جاودان از خود بجا گذاشت. از آن جمله می‌توان «هراس»، «سینا»، «پمپه»، «پلیوکت» و«ردگونه» راکه شهرت جهانی دارند نام برد.